فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

Adab. Kabul
Vol.20, No.1-2, Hamal-Sartan 1351
(March-June 1972)

دوره بیستم
سال ۱۳۵۱

ادب

نشریهٔ دری پوهنځی ادبیات و علوم بشری
پوهنتون کابل

شمارهٔ ۱-۲

مدیر مسؤول : پوهنمل عبدالقیوم قویم

CONGRESS
OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION

ادب

مجلهٔ دو ماهۀ
علمی ، ادبی ، تاریخی و فلسفی
صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
مؤسس: پوهاندمیرامان‌الدین انصاری

آدرس

پوهنتون کابل ، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری، مدیریت مجلهٔ ادب

وجه‌اشتراك سالانه

محصلان مرکز (۲۰) افغانی ،مشترکان‌مرکز (۲۵) افغانی
مشترکان‌ولایات (۳۰) افغانی
مشترکان خارجی (۲) دالر

مقالات‌وارده ییکه نشرنشود ، مسترد میگردد. نقل واقتباس
مضامین مجلهٔ ادب باذکر نام این مجله مجاز است

مهتمم: عبدالله امیری

قیمت این شماره: (۱۰) افغانی

هیئت تحریر:

پوهاند میر امان‌الدین انصاری ، پوهاند مجددی ، پوهاند دکتور جاوید
پوهاندمیر حسین شاه، پوهاند زهماو پوهنوال الهام

مضمون	مؤلف یا مترجم	صفحه
بیستمین سال نشراتی ادب	پوهنمل عبدالقیوم قویم	۱
قانونیت وصورت	ترجمهٔ پوهاند مجددی	۳
بحثی دراحوال وآثاربیدل	ترجمهٔ پوهاندمیرحسین‌شاه	۲۲
بررسی مکتب مینیاتوردرعصر...	دکتور محمدافضل بنووال	۳۹
سلطنت افغانها درهند	ترجمهٔ پوهنمل حمیدالله امین	۵۰
بخش اشعار:		
افتادگی	ندیم کابلی	۷۹
گلدسته	پوهنوال الهام	۸۰
طبع غم‌پرورد	سالک چاه‌آبی	۸۳
ارغوان	حسین یمین	۸٤
حدیث سوزوگداز	پوهنمل عبدالقیوم قویم	۸۵
سپنسرونظریهٔ شباهت ...	پوهندوی محمدعظیم زایر	۸٦
اصول تحقیق متون قلمی	دوبورکوی	۱۰۲
لغات مستعمل درلهجهٔ دری ...	عنایت الله شهرانی	۱۰۷
گزارشهای پوهنځی ادبیات و...	اداره	۱۳۳

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی

سال بیستم | حمل - سرطان ۱۳۵۱ | شمارهٔ (۱-۲)

بیستمین سال نشراتی ادب

بانشر این شماره بیستمین سال نشراتی مجلهٔ ادب آغاز میشود. این مجله درطول نزده سال گذشته، به پیروی ازشیوهٔ خاص نشراتش به گونه گون صورت جلوه کرده ودرراه نشر آثار سردمندنویسندگان واستادان کشورما و نیز باچاپ کردن ترجمه‌های آثار تحقیقی و علمی بعضی از نویسندگان معتبر جهان که تتبعات شان یاراجع به مظاهر ادبی، تاریخی واجتماعی مابوده ویا اینکه ازلحاظ موضوع باروش نشراتی مجلهٔ ادب سازگاری داشته، گامهای استواربرداشته است.

آنانیکه مسؤولیت نشر این مجله رابدوش داشته‌اند و نویسندگان ما که آثارشان درمجلهٔ ادب انتشار یافته‌است، درحقیقت از یك طرف برای بلند بردن سویهٔ علمی مجلهٔ ادب واز جانب دیگر بغرض معرفی وگسترش فرهنگ و ثقافت افغانستان سعی ومجاهدت قابل وصفی ابراز کرده اند.

مطلب قابل تذکر اینست که ما برای روشن شدن گوشه‌های مختلف مظاهر فرهنگی کشور کهنسال خویش باید، باجدیت تمام به‌مطالعات وتتبعات بیشتر وعمیق تر دست ببریم. اگرچه تاا کنون درین زمینه آثار بسیار مفید وبا ارزش نوشته ونشر شده است لیکن غنای فرهنگ چندین هزارسالهٔ ما مقتضی تفحص وتجسس بیشتر میباشد ولازم است ماحصل تحقیقات مزید داشمندان ما قسماً ازطریق مجلهٔ ادب وسایر مجله هاویا قسماً ازطریق کتابها ورسالات جداگانه به‌افغانیان ونیز به‌آنعده از داشمندان جهان که‌دربارهٔ مظاهر ادبی ،تاریخی واجتماعی ما مشغول تحقیق میباشندو نیازمند مواد برای تکمیل وانجسام مطالعات شان هستند، تقدیم گردد.

خوشبختانه مجلهٔ ادب سهم خویش را درین مورد تاجاییکه مقدور بوده، انجام داده است. ماهمیشه در پی آن بوده ایم که این نشریه به وقت معینش بدسترس خوانندگان ارجمند قرار گیرد؛ ولی این مأمول کمتر برآورده شده است. البته این امر، معلول یك سلسله مشکلات است وازجمله یکی هم مشکل طباعتی است. امیدواریم باهمکاری موسسات محترم طباعتی این مشکل رفع شود.

آرزومندیم بارهنمایی، مشوره های مفید وهمکاری های قلمی استادان و دانشمندان گرامی، این مجله بیشتر انکشاف یابد وبیستمین سال نشراتی آن یك سال نیکوتر وفرخنده‌تر باشد.

پوهنمل عبدالقیوم «قویم»

ترجمهٔ پوهاند مجددی

بحثی در منطق

بروش نوین

-۲-

قانونیت وصورت ✿

اول ـ تفریق بین استدلال تعلیمی و دیگر انواع استدلال

ممکن است در بین قضیه هاییکه استدلالی را تشکیل میدهند ارتباط معینی برقرار باشد، مانند اینکه مقدمه ها نمیتوانند صحیح باشند، مگر اینکه نتیجه نیز صحیح باشد. درینگونه حالت میگوییم که استدلال قانونی (Valid) است. و نیز ما میتوانیم نتیجهٔ چنین استدلالی را نتیجهٔ قانونی بنامیم.

ارتباط بین مقدمه ها و نتیجه که ما آنرا توسط استعمال کلمهٔ (قانونی) تشخیص میدهیم اهمیت بس اساسی در صحت استدلال دارد. وحالات این ارتباط، همواره در

✿ قانونیت (Validity) وصورت (Form)

محاوره و تفکرات عادی، وحتی از طرف اشخاصی که به تحصیل منطق اشتغال ندارند، نیز رعایت میگردد. در ینجا بعضی از جملاتی را که متعلق باین ارتباط است، تذکر میدهیم:

این بیان تابع آنها است.

اگر چنین و چنین صحیح باشد، پس باید چنان و چنان نیز صیحح باشد.

این حقایق، برای آنچه میخواهیم اثبات کنیم، دلایل قاطعی است.

اگرچه این سه جمله، طرق عمومیی است برای اشارهٔ وجود ارتباط اساسی قانونیت؛ لیکن آنها طرق سادهٔ دیگری برای تهیهٔ عین ارتباط است. وراجع به ماهیت آن چیز بیشتری نمیگوید. اگرما از خود بپرسیم چرا نتیجهٔ معینی قانونی است؟ بیهوده خواهدبود.

اگر جواب دهیم: «زیرا که آن تابع مقدمه هاست» زیرا ما بعبارت دیگری میگوییم: «نتیجه قانونی است زیرا که آن قانونی است» بر نامی که ما به آن ارتباط بگذاریم، بسیار مهم نیست (گرچه این امر بما مساعدت خواهد کرد که بطور واضح فکر کنیم اگر در استدلال کلمهٔ «قانونی» توافق داشته باشیم، و آنرا با استعمال دیگر نامهای مشترك ترجیح دهیم آنچه ما باید بعمل آوریم، اینست که به ترجیح آن پی بریم، تا ما در استدلال خطاهای کمتری را مرتکب گردیم. بغرض اینکه ازین لحاظ صلاحیت بیشتری را حایز شویم، ما کنون اختلاف بین استدلال های قانونی و دیگر انواع (خوب) استدلال را مورد مذاکره قرار خواهیم داد: «بیرون مرو: باران می بارد بالضرور ترخواهی شد.»

در ینجا پاره یی از محاوره است که علی الاکثر بگوش میرسد. آیا این سخن استدلالی را افاده میکند؟ آیا سخنگو میکوشد چیزی را اثبات کند؟ کلمات (بالضرور ترخواهی شد) چنین تلقین میکند که سخنگو از قضیه یی که ادعای صحت آنرا دارد (مقدمه) ما «باران می بارد» به قضیه دیگری که وی به صحت آن معتقد است (نتیجه) انتقال میکند. چنان مینماید که نتیجه عبارت باشد از (ترخواهی شد، اگر بیرون بروی) پس از روی تحلیل ما معلوم میشود که استدلال چنین شکلی را ارائه میدهد.

الحال باران می بارد. ..... (۱)

لهذا: اگر بیرون بروی ترخواهی شد. ..... (۲)

این استدلال را به (الف) تعبیر میکنیم.

اگر شما از اشخاص عادی بپرسید که آیا (الف) یك استدلال خوبی است؟ ممکن است شما بطرفداری آن اتفاق آراء حاصل کنید (۱) و دلیل وجود ندارد که ما در بن رأی شرکت نکنیم. (۱) دلیل خوبی برای اثبات صحت (۲) است. اگر من در اتاقی باشم که از آن نتوانم وضع خود را مشاهده کنم و شخصی که از بیرون وارد میشود میگوید: «تو ترخواهی شد اگر حالا بیرون بروی، زیرا باران می بارد» برای من خیلی معقول خواهد بود که نتیجه را بدون تقاضای دلیل زیاد بپذیرم.

مع ذالك برای مطلبی که در نظر داریم، این خیلی مهم است که با اعتنای تمام ملتفت کردیم که (الف) یك استدلال قانونی نمیباشد. آغاز نتیجه یی که ترشدن را اشعار میدارد و در مقدمه به آن مراجعتی بعمل نیامده است، برای ما ارتباط بین باران و ترشدن مردم را ایضاح نمیکند. کنون فی الواقع ما میدانیم که باران تراست، لیکن استدلال (الف) اگر واضح باشد، چنین تصور میشود که مکمل است. مقصود اینست که محتوی دلایل کافی برای اثبات نتیجه باشد. (این است جزء مفهوم یك استدلال واضح که از استدلال مبهم و غیر مربوط فرق دارد.) پس آیا ما مقدمهٔ دیگری بر آن نیفزاییم؟

اگر ما این کار را بکنیم یك استدلال توسیع یافته یی را استحصال خواهیم کرد:

باران می بارد ..... (۳)

[باران تراست] ..... (٤)

لهذا اگر بیرون بروی ترخواهی شد ..... (۵)

---

۱ ـ مگر اینکه این سوال شما در ایشان شبهه یی برانگیزد که مبادا در کدام جایی (تلك) و یا معمایی وجود داشته باشد.

ما این استدلال را به (ب) تعبیر میکنیم. (مقدمه‌هایی که افزوده‌شده در بین قوسین [ ] گرفته‌شده است) مگر اینهم هنوز قانونی نیست. ما لحظه یی پیش چنین قرار گذاشتیم که به (الف) یك مقدمهٔ دیگری افزوده شود تا برای ترشدن اشاره یی در مقدمه‌ها وجود داشته باشد. عین استقامت فکری که همواره تعقیب شده ما را رهنمایی خواهد کرد که هنوز هم مقدمه های دیگری بیفزاییم، زیرا نتیجه، شخصی را خطاب میکند درحالیکه در مقدمه‌های (ب) هیچ اشاره یی باشخاص وجود ندارد.

مرغابی ها در باران «بیرون میروند» بدون اینکه «ترشوند» باران از پشت آنها می لغزد. کنون میکوشیم که استدلال را بیشتر توسعه دهیم:

کنون باران می بارد ..... (٦)

[باران تر است] ..... (٧)

[اشخاصی که در هنگامی بیرون میروند که چیزتری نزول میکند، ترمیشوند] (٨)

لهذا: اگر تو بیرون میروی ترخواهی شد ..... (٩)

که این استدلال را ما به (ج) تعبیر میکنیم.

آیا این استدلالی که در آن مقدمهٔ اصلی توسط دو مقدمهٔ دیگری توسیع شده است حالا قانونی است؟ نه خیر. اگر ما خود را بدلایلی که بیان شده، منحصر بسازیم. زیرا هیچ چیزی گفته نشده تا نشان دهد که (تو) شخصی هستی. و اگر تو این را بدرجه یی آشکار میدانی که ضرورت به تذکری نداشته باشد، باز هم ممکن است که تو عین تصوری را نداشته باشی که وقتی که میروی هنوز هم باران خواهد بارید.

این ملاحظات ممکن است ما را هدایت نماید که دو مقدمهٔ دیگری نیز بیفزاییم و استدلال را چنین بنویسیم:

کنون باران می بارد ..... (١٠)

[وقتی که تو بیرون میروی هنوز هم باران خواهد بارید] ..... (١١)

[باران تر است] ..... (١٢)

[اشخاصی که هنگامی بیرون‌میروند که‌چیز تری نزول‌میکند ،ترمیشوند]...(۱۳)

[توشخصی‌هستی] ..... (۱٤)

لهذا: اگر تو بیرون‌میروی‌ترخواهی شد ..... (۱۵)

اگر کلمات (باران می‌بارد) عین‌معنایی راداشته‌باشد که کلمات(باران‌نزول‌میکند) دارد (طوری که چنین است) این استدلال (د) قانونی (۱) است.

چون کلمه (قانونی : Valid) بالضرورهمراه خود مفهوم درستی و خوبی را دربردارد، بنابران دربین بعضی ازمنطقیون چنین تمایلی وجود دارد که استدلالهای A,B,C (بد) گفته‌شود ـ یالا اقل چنین تصور گردد که آنها بنحوی (خوب) نیستند که باید می‌بودند . این‌یك فکرغیرصایب است . ونظر به معایر عقل سلیم (Common sens) حتی (A) بایگانه مقدمهٔ خود یك استدلال‌قناعت بخش است . وقسمتی معلومات جدیدی را بیان میکند که برای ما،مأنوس‌نیست یعنی امری راکه مارا درمارسه وعملیه بطورصحیح به تصدیق نتیجه رهنمایی خواهدکرد .

لیکن ماباید بهرحال چنین خطایی رامرتکب نکردیم ،تصورنماییم چون استدلالهای A . B . C برای همهٔ مقاصد عادی ،قناعت بخش وخوب است ، لهذا آنها (قانونی)است.مراد ماازقانونیت (Validity) نیست به تصور(خوب بودن) ویا (مضبوط بودن) یك مفهوم محدود تر، دقیق ترودرست تر برای یك استدلال میباشد .مامفهوم(قانونیت) را وقتی بکارمی بریم که‌میخواهیم‌تعیین کنیم: آیامقدمه ها یکه بیان شده کافی است که بدون مراجعت به معلومات مزید، صحت نتیجه را تعیین کند .

---

۱ ـ مقصود ازاین همه‌تحلیل، نقد استدلال استنبالی وتوجه به جوانب قانونی آنست ، گرچه‌مثالها خیلی بسیط بنظرمی‌خورد .

حتی (٦)، (۷) و (۸) به تنهایی خود کافی نیست که صحت (۹) را تضمین کند. باید چیز دیگری یعنی قضیه (۱۱) نیز صحیح باشد. فرقی نمیکند که ماذکر این قضیهٔ اضافی را ضروری ومناسب بدا نیم ویاندانیم.

بنابران سؤال اینکه آیایك استدلال برای یك مقصد خاصی بخوبی افاده گردیده است؟ باید بطور محتاطانه ازین سؤال تفریق گردد که آیا آن استدلال قانونی است؟ زیرا سؤال آخرین راجع است به ارتباط معینی دربین مقدمه ها و نتیجه (که وقتی ظهور میکند که صحت مقدمه ها، صحت نتیجه را تضمین نماید، بدون مراجعت به دلایل دیگری) که موجود ویامعدوم است وازخواهش وآرزوی ما در تفکر وتکلم بکلی مستقل میباشد.

اگر هنوز هم فرق بین حالات A، B، C، D غیر واضح باشد، این تفسیر آخرین راجع بمثال، برای این مطلب مساعدت خواهد کرد. هر کسی که بر استدلال A یا B ویا C اعتراض داشته در عین حال صحت مقدمه ها را تصدیق کند (مثلاً کسی که بر انتقال از مقدمه ها بر نتیجه اعتراض نماید احتمال میرود که آنرا ازین جهة که او به سؤالی راجع بامری موافقه ندارد. اوممکن است، بطومثال، معتقد باشد که باران در مرحلهٔ توقف بوده است. لیکن کسی که به استدلال قانونی (D) اعتراض کند، درحالیکه صحت مقدمه ها را تصدیق نماید، درواقع ممکن است معنای کلماتی را که استعمال گردیده است، کاملاً نفهمیده باشد، زیرا هر کسی که معنای کلماتی که درجمله های (۱۰)، (۱۱)، (۱۲)، (۱۳)، (١٤) و (۱۵) استعمال گردیده بوضاحت فهمیده باشد، او باید بفهمد که (حتی اگر او ندانسته باشد که مقدمه ها صحیح است) نتیجهٔ (۱۵) بالضرور صحیح است. اگر آن مقدمه ها صحیح بوده باشد. درحالیکه شما (خواننده) راجع به استدلال (D) میاندیشید، بسیار احتمال دارد که باران هیچ نبارد. بااینهم درین اثنا، شما میتوانید بدانید که استدلال (D) قانونی است. برغم اینکه شما نمیدانید که همه مقدمه ها صحیح باشند. پس اینگونه

وابستگی قانونیت یك استدلال استنباطی (تعلیلی) بر معنای کلماتی که استعمال گردیده و استقلال آن ازصحت و یا خطای واقعی مقدمه ها، از خصوصیات همهٔ استدلالهای قانونی است.

مامیدانیم که یک استدلال لااقل میتواند (قناعت بخش) باشد، بدون اینکه قانونی باشد. ما باید در اینجاتذکر دهیم که بسیاری ازاستدلالهای که ما آنهارا درحیات عادی خویش بکارمی بریم قانونی نیستند و یا کوشش بعمل نمی آید که شاگردی هرروزوقت عصربرای اینکه تعیین کنند که آیادرس بخواند، توسط مسکوکی شیروخط میانداخت. اگرشیرمی آمد به سینمامیرفت واگرخط می آمد رادیومی‌شنید واگربرکنارمی‌ایستاد،درس میخواند. نقطهٔ نظراین حکایهٔ ظریف (اگرمابخود اجازه بدهیم که آنراباطل‌وانمود سازیم) اینست که‌مسکوکی که‌بالا انداخته شود، وقتی که افتادبرکنارنمی ایستد. اگربدفاع این عقیده پرداخته شود بهترین طریقه برای اثبات صحت آن این خواهد بود که فی الواقع چندی از مسکوکات بالاانداخته شود. تصورکنید که یك‌هزارنفرهزارمسکوك مختلف را بطرق متنوعی بالاانداختند،بدون‌اینکه یکی‌ازآنهاهم‌برکنار بایستد. پس استدلال چنین صورت خواهدگرفت :

دریك ملیون دفعه انداختن‌مسکوکات مختلف بطرق متنوع،یکی ازآنها هم وقتی که برزمین برگشت، برکنارخودنه‌ایستاد.

لهذا: یك مسکوك که بالاانداخته شود ،هنگام برگشت برکنارخودنمی‌ایستد. این نه تنها یك استدلال خوبی است، بلکه خیلی اعلی است. لیکن مع ذالك قانونی نیست. زیرادراینجا کدام نقض منطقی وجودندارد که فرض‌شود مقدمه صحیح است ،مع‌ذالك نتیجه غلط است ومراجعت بمعنای مقدمه، صحت نتیجه‌را تضمین نخواهد کرد.

نوعی از استدلال که در این صحت مقدمه ها، بدون مراجعت به دلایل دیگر صحت نتیجه را تضمین نماید (و یا قصد شود که تضمین کند) بالعموم به استنباطی (یا تعلیلی : deduction) مسمی میگردد. ما میتوانیم مقاصد خود را راجع باین قسمت چنین خلاصه کنیم : نمیتوان گفت همه استدلالهای (قناعت بخش) و یا (خوب) و یا (مضبوط) بالضرور قانونی است. ولی یك استدلال استنباطی مضبوط و کاملاً واضح باید بهر حال قانونی باشد. و تدقیق استدلال استنباطی یك قسمت بسیار مهمی از تدقیقات منطقی را تشکیل میدهد.

دوم - روابط بین قانونیت (۱) وصحت

وقتی که ما بیان کردیم که یك استدلال متشکل از عناصر و یا قضیه هایی است که بطریقه معینی ترتیب گردیده اند، ما تمثیل کیك را برای آن بکار بردیم. اجزای یك کیك باید بطریقهٔ معینی باهم مربوط ساخته شود (باهم آمیخته شود و پخته شود) قبل از ینکه کیك بعمل آید. و هکذا مقدمه های یك استدلال استنباطی باید باهم بطریقه یی مربوط ساخته شود که ما به آن کلمهٔ (قانونی) را استعمال میکنیم قبل از ینکه یك استدلال مضبوطی بعمل آمده تواند.

این تمثیل ممکن است ما را به کشف بیشتری راجع به (قانونیت) مساعدت کند. در ینجا دو طریقه یی وجود دارد که پختن غیر ماهرانهٔ یك کیك صورت گیرد: یکی استعمال اجزای خراب و دیگری آمیختن اجزاء بطور نامناسب. پختن غلط حتی بهترین شکر و آرد را تباه خواهد کرد. از طرف دیگر یك پزندهٔ خوب ممکن است از مواد ادنی نیز چیز درستی تهیه کند. در واقع کیفیت مواد و درستی طریقه یی که برای تهیهٔ آنها جهة خوردن در پیش گرفته شده است، تا اندازهٔ زیادی میتواند بطور جداگانه تحت ملاحظه و بازرسی قرار گیرند.

---

۱ - قانونیت (validity) و صحت (truth)

حال بیایید فکر کنیم که آیادرین مثال چیز مشابهی در استدلال استنباطی وجود دارد؟ درینجا (خوبی) موادعبارت خواهدبوداز (صحت) مقدمه‌ها. ودرستی وسایلی که برای پختن کیك منطقی قبول گردیده، عبارت ازهمان (قانونیت) نتیجه یی خواهد بود که ادعاشده است. پس آیاممکن است که صحت مقدمه‌هاو قانونیت نتیجه بطور جداگانه مورد ملاحظه‌و بازرسی قرار گیرند.

استدلال های آتی مارا به جواب صحیح این سؤال رهنمایی خواهد کرد:

الف گربه ها حیوانات اند، همه‌حیوانات به خوراك ضرورت دارند، لهذا گربه هابه خوراك ضرورت دارند.

ب ـ سگ‌ها زواحف‌اند، وزواحف‌خون گرم‌دارند، لهذا سگ‌ها خون‌گرم دارند.

ج ـ ماهیان، علف خوراند، لهذا ماهیان محض نان میخورند.

د ـ پرنده‌گان‌آشیان میسازند، و گنجشکان آشیان میسازند، لهذا گنجشکان پرنده‌گان‌اند.

هـ ـ ماران مضراند، ماران نزدمردم مرغوب اند، لهذا چیزهای مضر نزدمردم مرغوب اند.

و ـ اسپ هاقوی ترمیشوند، وهرچیزی که قویتر میشود ضرورت دارد که بیشتربخورد، لهذا، اسپ ها ضرورت دارند که بیشتربخورند.

(قبل ازینکه پیشتربرویم باید با احتیاط فیصله کنیم که ازین استدلالهای ششگانه کدام‌آنها قانونی است) اولاً به صدق و کذب همه قضیه هایی که درین استدلالها استعمال گردیده اند، نظرمیاندازیم وبعدازآن می‌بینیم که اینهادرهر یکی ازحالات، چگونه باقانونیت نتیجه ارتباط دارند ونتایج این بازرسی در جدول ذیل ارائه گردیده است:

استدلال	مقدمهٔ اول	مقدمهٔ دوم	نتیجه
(الف)	صادق	صادق	قانونی - صادق
(ب)	کاذب	کاذب	قانونی - صادق
(ج)	کاذب	کاذب	قانونی - کاذب
(د)	صادق	صادق	غیرقانونی - صادق
(ه)	کاذب (؟)	کاذب	غیرقانونی - کاذب
(و)	؟	؟	قانونی - ؟

ملاحظهٔ دقیق این جدول بعضی نکات مهمی را در بارهٔ قانونیت وارتباط آن باصحت خاطرنشان‌خواهدکرد . درمرحلهٔ نخست «کدام ارتباط مستقیمی دربین صحت وقانونیت یك نتیجه وجود ندارد .» نتیجه‌یی میتواند قانونیت صادق باشد (الف،ب) قانونی وکاذب باشد (ج) غیرقانونی وصادق باشد (د) ویاغیرقانونی وکاذب باشد (ه) یك حالت خصوصی جاذب،ششم (و) است آیا نتیجه‌میتواند صحیح تصورشود، حتی اگرچه‌صحت نتیجه ومقدمه ها ،غیرمعلوم باشد ؟ این مثالها ارائه میدارد که دانستن قانونیت ویاغیرقانونیت یك نتیجه راجع به‌صحت وخطای آن معلومات قطعی نمیدهد .

درین امرجای تعجبی نیست ، بارهاتذکررفته است که (قانونیت Validity) راجع است به ارتباط معینی دربین مقدمه ها ونتیجه. برای‌توضیح‌مطلب این مثال جغرافیایی را مورد ملاحظه قراردهید : این امر که نیویارك درشمال میامی است محل واقعی جغرافیایی نیویارك را تعیین نمیکند ، تاجاییکه این امر صدق میکند نیویارك ممکن‌است درهرجای روی زمین واقع باشد (بااستثنای قطب جنوبی !) آنچه حقیقت جغرافیایی رانشان‌میدهد،اینست که موقعیت نیویارك متعلق است به موقعیت میامی هنگامی که وضع حقیقی میامی معلوم گردد ، معلومات متعلق

بارتباط جغرافیایی در بین این دو شهر تادرجه یی، وضع نیو یارك را تعیین خواهد کرد. (پس اگر عرض البلد میامی دانسته شود که ۲۴ درجهٔ شمالی است، عرض البلد نیو یارك دانسته خواهد شد که بیش از ۲۴ درجهٔ شمالی میبا شد.)

هر وقتی که ما راجع به نوعی از ارتباط در بین اشیا معلومات حاصل کنیم، وضع متشابهی بروز میکند. اگر ما بدانیم که احمد طویل تر از محمود است، ما هنوز چیز قاطعی راجع به بلندی احمد نمیدانیم. لیکن اگر ما بطریقهٔ دیگری معلومات حاصل کنیم که بلندی قد محمود فی الواقع چقدر است، ما در وضعی خواهیم بود که بطور صحیح تری تعیین نماییم که بلندی قد احمد چقدر باید باشد.

پس ما میتوانیم متوقع باشیم که معلومات متعلق به قانونیت یك استدلال آشکار میسازد که چگونه صحت و یا خطای (۱) نتیجه (مربوط) است باصحت و یا خطای مقدمه ها. حال میخواهیم بدانیم که این مربوطیت عبارت از چیست.

فرض کنید که بما گفته شده که نتیجه قانونی است ولیکن ما اطلاعات بیشتری راجع به صحت و یا خطای قضیه هایی که استدلال را تشکیل میدهد، نداریم سه احتمال آتی با اطلاعات ما موافق است:

(۱) همه مقدمه ها صادق است و نتیجه نیز صادق است (حالت فوق الذکر، الف)

(۲) بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب است و نتیجه نیز کاذب است (حالت فوق الذکر، ج)

(۳) بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب است لیکن نتیجه صادق است (حالت فوق الذکر، ب)

(حالت آخرین برای مبتدیان منطق خیلی تعجب آور است. شما باید مثال های دیگری نیز تشکیل بدهید تا خویشتن را قانع بسازید که یك بیانی که بطور قانونی

---

۱ ـ ملتفت باید بود که صحت و خطا را میتوان به صدق و کذب افاده کرده و درین صورت صفت آن صادق و کاذب میشود که نسبت به صحیح و خطا مرجح است، زیرا خطا نمیتواند درمقابل صحیح قرار گیرد.

ازمقدمه‌هایی استخراج گردد که بعضی از آنها کاذب باشد، لازم نمیاید که خودش بالضرور کاذب باشد ، بلکه ممکن است صادق باشد .)

یکی از احتمالاتی که راجع به قانونیت استدلال در تصور خویش نگنجانیده‌ایم اینست که : همه مقدمه ها صادق و نتیجه کاذب باشد؛ زیرا این امر جزئی از مفهوم قانونیت بوده است که صحت مقدمه‌ها باید صحت نتیجه را تضمین نماید . درینجا ما به سؤال خویش که راجع است به ارتباط بین مقدمه ها و نتیجه که توسط کلمه (قانونیت Validity) افاده میشود، چنین معلوماتی را میافزاییم : «یك نتیجهٔ قانونی نمیتواند کاذب باشد وقتی که مقدمه ها صادق باشد .»

این امر خیلی مهم است که معنای صحیح این قول بخاطر سپرده شود، یعنی معنای آن، این اینست که چون بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب باشند ، لازم است که نتیجه نیز کاذب باشد. «وقتی که بعضی و یا همه مقدمه ها کاذب باشد ، دانستن قانونیت استدلال ، هیچگونه اطلاعاتی راجع به صدق و یا کذب نتیجه نمیدهد .»

اگر شما این مذاکرات را بدرستی تعقیب کرده باشید ، آماده خواهید بود که بدانید: نتایجی که از این مذاکرات بدست آمده ، ممکن است در سه موقف مختلفی که دارای اهمیت مساوی میباشند ، استعمال گردند :

(۱) ممکن است که ما دلیل داشته باشیم که ندانیم مقدمه های معینی همه صادق اند، و ممکن است ما کشف کرده توانیم که استدلال معینی، قانونی است، سپس این اطلاعات ما، بما حق خواهد داد تا اظهار نماییم که نتیجه صادق است .

(۲) ممکن است که ما بدانیم قول معینی از مقدمه‌های معینی بطور قانونی استخراج میشود، درحالیکه خود قول مذکور کاذب است پس ما حق خواهیم داشت که چنین اظهار نماییم که لااقل یکی از مقدمه‌ها کاذب میباشد .

(۳) ممکن است ما بدانیم که همه مقدمه‌ها صادق است و نتیجه یی که برمی آید

کاذب میباشد، پس ما حق خواهیم داشت که چنین اظهار نماییم که استدلال غیر قانونی است .

درین مواقف ما بالترتیب خواهیم کوشید که اولاً از حقایقی که در دسترس ماست اطلاعات جدیدی حاصل کنیم، ثانیاً تصورات خویش را تصحیح نماییم، ثالثاً باثبات رسانیم استقامتی که در استدلال تعقیب شده است، صحیح نمیباشد .

تاکنون ما از طرق تاسیس قانونیت استدلالها بحث نکرده‌ایم و تنها تدقیق نمودیم که چگونه میتوان بعضی اوقات غیر قانونی بودن استدلال را ارائه‌داد. برای کشف طرق مثبتی جهت تاسیس قانونیت استدلال ، باید به بحث (صورت منطقی : Logical form) درقسمت آینده انتظار کشید .

سوم ـ تحلیل معنای شکل و یا صورت

هر آنچیزی که شکل جسمانی دارد، دارای ماده و یا هیولای معینی نیز است که از آن ساخته شده‌است. برای اینکه پنسلی دارای شکل معینی باشد، لازم است که مقداری از هیولای (چوب و گرافیت) وجود داشته باشد که از آنها پنسل ساخته میشود. بیاید که موافقه نماییم تاپنسل را بیك (ساختمان) تعبیر کنیم .چون پنسل از مقداری از هیولی ساخته شده تاشکل معینی داشته باشد، ما میتوانیم آنرا با چنین مساواتی افاده کنیم :

ساختمان = هیولی + شکل (۱)

باید ملتفت بود، ممکن است عین هیولی ویاماده را بچندین اشکال مختلف ترتیب داد (چنانکه میتوان پنسل‌های کوتاه وضخیم و یا درازویاریك تولید کرد) وهکذاممکن است موادمختلف (مانند چوب ماهون و بلوط) دارای عین شکل باشند. بسهولت میتوان مثالهای دیگری را از مساوات ساختمان ، هیولی و شکل پیدا

1 – Structure = Stuff + Shap

کرد. چنانکه (سونی تا) (۱) محض عبارت ازیکجا کردن آهنگهای میوزیك بطور درهم وبرهم نیست ، بلکه در آن صدا های متنوعی بکاررفته که بصورت دقیق وماهرانه یی ترتیب گردیده است. درینجا (ساختمان) عبارت ازهمهٔ قسمت میوزیك است و (هیولی) عبارت ازدسته آهنگها و وزنهایی است که استعمال گردیده و (شکل) عبارت ازسیستم تولیدروابط هم آهنگ ومتوازنی است توسط بصدادرآوردن آهنگها به ترتیبات مناسب ومراتب مناسب .

باید ملتفت بود طوری که درمثال گذشته بیان گردید ، ممکن است مواد را ثابت نگهداشت درحالیکه شکل را تبدیل کرد. یعنی ممکن است عین نوته هامجداً دسته بندی شوند تاآهنگهای دیگری ترتیب گردند ونیز میتواند مواد تبدیل شود درحالیکه شکل بحال خود بماند . در ادبیات نیز مثالهای عدیده یی راجع به این ترکیب (هیولی) و (شکل) و یا (محتوی) و (صورت) میتوان دریافت . شمامیتوانید محتویات واشکال منظومه های مختلفی راازقبیل (غزل) ، (قیصده) (مثنوی) ، (رباعی) وامثال اینهاتدقیق کنید . تعریف هریکی ازاین انواع منظومه هاراجع به شکل ادبی آن معلومات خاصی میدهد . درینجا مواد و یا محتویات عبارت از کلمات افکاروخیالاتی است که از طرف شاعر استعمال گردیده است وممکن است مواد اشکال بطورمستقل ازیکدیگر تحول پذیرند .

بسهولت ممکن است که به تعداد مثالهای بیفزاییم ، زیرا هر شی که ما عملاً میتوانیم تصور کنیم، ممکن است به (ساختمانی) درآورده شود. مانند بعضی ازمواد درترتیب ویاشکل معینی ، یك کتاب ، یك گل ، سجایای یك شخص ، یك میدان محاربه ، یك مسابقهٔ فتبال ، یك فکر ، یك ملت ، همه چیزهایی اند که درآن مواد معینی تشکیل ویاتصور گردیده اند.

---

۱ ــ Sonata قسمی آهنگ که مخصوص پیانواست .

اگر اندکی دقیق شویم خواهیم دانست که هیولالی و شکل و ماده و صورت نمیتواند از یکدیگر جدا گردد مگر در فکر. هر هیولالی باید شکلی داشته باشد و هر شکلی باید شکل چیزی باشد، یعنی شکل ماده یی و یا نوعی از ماده یی . این کلمات دوگانه (شکل) و (هیولی) کلمات دوگانه یی مانند (زوج) (زوجه) و یا (شمال) و (جنوب) راتمثیل میکند . دوشخص باید ارتباط معینی از (ازدواج) داشته باشند قبل ازینکه یکی از آنها زوج نامیده شرد و هنگامی که زوجی درمیان باشد ، پس زوجه یی نیز موجود است . در موقع باید یك ارتباط معینی جغرافیایی داشته باشند تایکی درشمال دیگری باشد . وهنگامیکه یك شمال وجود داشته باشد پس نظر به آن جنوبی نیز موجود است . بالاخیر باید دوچیز وجود داشته باشد قبل ازینکه یکی از آنها شکل و یا صورت نامیده شود. رهنگامی که یك صورت وجود داشته باشد پس باید ماده و یا هیولایی نیز موجود باشد که دارای صورت است. کلمات دوگانه یی که بدینطریق استعمال میگردند به (کلمات متضایف)تعبیر میشوند . از خصوصیات کلمات دوگانهٔ متضایف اینست که معنای یکی از آنها متضمن معنای دیگری نیز است.

شما ملتفت خواهید شد که درسیر این مذاکرات ، ما متدرجاً باین مرحله یی رسیدیم که بجای (هیولی) و (شکل) از (ماده) و (صورت) سخن بزنیم . علت آن اینست که کلمات دوگانه اول الذکر بیشتر مفهوم شکل جسمانی وماده جسمانی را بخاطر می آورد . در تفکر متعلق به مفهوم عمومی ترما بعدازین ترجیح خواهیم داد که کلمه (صورت) رابکار بریم ودرینجا مساوات اساسی ماچنین خواهد بود :

ساختمان = ماده + صورت (۱)

اگر ما خواسته باشیم نوع خاص ماده وصورتی راکه موضوع بحث ماست نشان دهیم، یك صفت مناسبی رابکار می بریم ، بنابرین ممکن است که ماازصورت

1 - Structure = materical + form

میوزیکی، ریاضی و گرامری ویامنطقی صحبت کنیم . چیزی کـه صورت منطقی رامثلاً ازصورت میوزیکی تمییز میدهد، عبارت از طبیعت مواد متعلقه و طبیعت روابطی است که آن مواد باهم دارند . پس هنگامیکه آن مواد عبارت از آهنگها و اوزانی باشند دونوع روابطی که میتوان آنهارا با کلماتی از قبیل « هماهنگی» و «لحن گیرا» تعبیر کرد . در ینحالت ها بیك صورت میوزیکی مواجه میباشیم . و هنگامیکه مواد عبارت باشند از قضایا و یا عناصری که از آنها قضایا ساخته میشوند ، و روابط نیز عبارت باشند از آنهایی که صحت و یاخطای شرطی راتعیین می نماید، در ینحالت ما بیك صورت منطقی مقابل هستیم .

اهمیت بزرگ صورت منطقی در نقد استدلال راجع است باین امر که توسط آن میتوانیم پی بریم که« قانونیت استدلال استنباطی (تعلیلی) مربوط است تنها به صورت منطقی استدلال. پس برما ضروری خواهد بود که ملتفت گردیم که صورت منطقی چگونه استحصال وابراز خواهد شد .

چهارم - طریقهٔ ارائیه صورت منطقی

نخستین طریقهٔ دادن صورت ، که ماهم اکنون بکار بردیم ، عبارت از این است که اشیا و یا (ساختمانهای) متنوعی را تقدییم نمایم که دارای مواد مختلفی بوده لیکن حایز یك صورت باشند . مادرین سه استدلال میتوانیم یـك صورت منطقی عمومی ومشترکی رامطالعه نماییم که موضوع (مقدمه ونتیجه) آنهادر هریکی از حالات سه گانه مختلف میباشد :

۱ - من میخواهم آنچه راکه میگویم، لهذامن میگویم آنچه راکه میخواهم .

۲ - من می بینم آنچه راکه میخورم ، لهذا من میخورم آنچه راکه میبینم .

۳ - من تنفس میکنم هروقتی که میخراهم ، لهذا من میخواهم هر وقتـی کـه تنفس میکنم .

چون استدلالهای دوم وسوم حالاتی است دارای مقدمه های صادق و نتیجه کاذب پس میتوانیم ملتفت شویم که این صورت استدلال غیر قانونی است. (این یك، سلوب متداولی است که در آن آزمایش صورت منطقی، میتواند در کشف قانونیت وغیر قانونیت مساعدت کند.)

بجای استعمال تمثیل های صوری (ساختمان های دیگری با عین صورت) میتوانیم طریقه های مخصوصی را بخوبی بکار بریم تا توجه را از ماده منصرف ساخته وبسوی صورت معطوف گردانیم.

استعمال جاهای سفید برای نمایش صورت منطقی میتواند توسط مثالی ایضاح گردد. صورت استدلال:

اگر احمد در هرات باشد او نمیتواند در مجلس فردا اشتراك کند.

او در هرات است.

لهذا: او نمیتواند در مجلس فردا اشتراك کند.

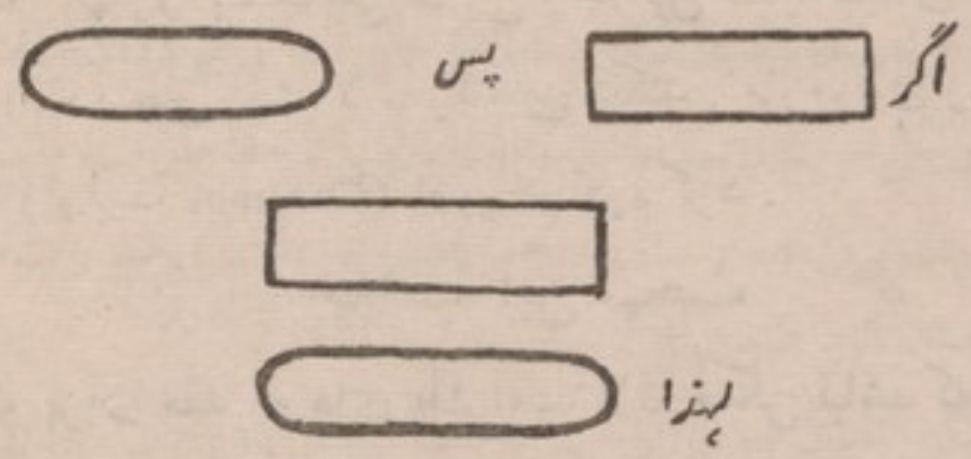

درین مثال جاهایی که در بین اشکال فوق سفید گذاشته شده، برای جمله هایی است که قضیه هارا افاده میکند. ما توسط پر کردن این اشکال باهر گونه جمله هایی که قضیه هایی را افاده مینماید، میتوانیم یك عده استدلال هایی را که دارای عین صورت باشند، تشکیل دهیم. بسهولت میتوان پی برد که همهٔ این استدلالها (قانونی) است. (باید ملتفت بود که استعمال عین اشکال در قطار اول و دوم استدلال، نشان میدهد که در هردو جای سفید عین قضیه استعمال میگردد.)

ما میتوانیم بجای مواقع سفید در بین اشکال (متغیرات) را بکار بریم. یعنی

بجای گذاشتن جای خالی درجملات ، مامیتوانیم چنین موافقه کنیم که امور خاصی راموردداستعمال قراردهیم که آن مواقع رابرای پر کردن آینده خالی داشته باشد ودرین صورت استدلال فوق‌الذکر راجع به‌اشتراك احمد درمجلس فردا ایضاح میگردد :

اگر الف پس ب

الف

لهذا: ب

باید بخاطرداشت که (X) و (Y) ویا (الف) و (ب) کدام معنی مستقلی ندارند که اظهار گردد. آنهاعیناً مانند اشکال سفید فوق الذکر به کار میروند تاصورتی را ارائه‌دهند. ماچنین رموزتحول پذیررابه (متغیرات Variables) و یا (جاگیرها : place-holdrs) تعبیرخواهیم نمود .

رموزی ازقبیل «اگر»، «پس» و «لهذا» ازجمله‌متحولات ویاجاگیرهامحسوب نمیشوند ، بلکه آنهاروابط منطقی ثابتی رادربین قضیه های الف و ب نشان میدهند که صورت منطقی استدلال راتعیین میکند . مارموزی راکه دارای‌معنای ثابتی باشد به (ثوابت Constant) تعبیرخواهیم کرد .

خلاصهٔ این مبحث

هنگامی که برای مقدمه های یك استدلال ممکن نباشد که صحیح باشند مگراینکه نتیجهٔ آن نیز صحیح باشد ، این استدلال (قانونی) خوانده میشود . درینگونه حالت مناسب است که نتیجه نیز (قانونی) شود. یك استدلال از این لحاظ قانونی نخواهدبود که برای چندین مقاصدقناعت بخش باشد. بلکه یك استدلالی که ادعا دارد اثبات مکملی راجع به درستی نتیجه خودتقدیم میدارد ، استدلالی خواهد بود که ادعادارد قانونی باشد . هراستدلال تعلیلیی که کاملاً واضح است باید قانونی باشد تاقابل پذیرش گردد .

هیچ رابطهٔ مستقیمی دربین صحت وقانونیت یك نتیجه وجودندارد یك‌استدلال

قانونی ممکن است مقدمه های صادق داشته باشد، و یا مقدمه‌های کاذب و نتیجه کاذب داشته باشد، وحتی ممکن است مقدمه های کاذب و نتیجهٔ صادق داشته باشد. ولی یك استدلال قانونی در هر حال نمیتواند که همه مقدمه های آن صادق و نتیجه آن کاذب باشد.

و از این ملاحظات این سه نتیجه مفید بر میاید: (۱) اگر معلوم باشد که مقدمه های یك استدلال صادق است و استدلال قانونی است، پس لازم است که نتیجه بالضرور صادق باشد. (۲) اگر معلوم باشد که مقدمه ها صادق است و نتیجه کاذب میباشد، پس معلوم است استدلال غیرقانونی باشد (۳) اگر معلوم باشد که نتیجه قانونی ولیکن کاذب است پس لازم است که لااقل یکی از مقدمه های کاذب باشد.

استعمال تمثیل های منطقی مستلزم تقدیم استدلالهالی است که دارای عین صورت منطقی باشند. بسیاری از اشیا طوری در نظر گرفته شده میتوانند که از یك ماده و یك صورت ترکیب یافته باشند، و از این لحاظ همچو ساختمانی تصور شوند. ماده و صورت دو کلمه متضایف است. اگر الف و ب کلمات متضایف باشند. در ینحالت هیچ چیزی مثالی از الف شده نمیتواند مگر اینکه یك چیز دیگری مثالی از ب نیز باشد (چنانکه نمیتواند زوجی موجود باشد مگر اینکه زوجیی نیز وجود داشته باشد.) صورت منطقی از صورت میوزیکی و صورت ریاضی و امثال اینها توسط طبیعت ماده منطقی تمییز می یابد. ماده منطقی متشکل از قضیه ها (و عناصر قضیه ها) است. صورت منطقی متشکل از روابطی است که مشتمل بر صدق و کذب نسبی میباشد.

صورت منطقی ممکن است به طریقه تبارز داده شود: (۱) توسط تقدیم انواع ساختمانهای منطقی (استدلالها) که دارای عین صورت بطور مشترك باشند. (۲) توسط استعمال جاهای سفید برای پر کردن اظهارات. (۳) توسط درج متغیرات و یا جاگیرها درجاهای سفید خالی یك (متغیر) عبارت از رمزی است که معنای خاصی ندارد و وظیفهٔ آن اینست که ساختمانهای منطقی را ارائه دهد. رموزی که دارای معنای ثابتی باشند مانند (اگر)، (پس) و (لهذا) معروف به (ثوابت: Constant) میباشند. (۱)

1 – An Introduction to Logic and scintific method. by Max Black . Professor of philosophy, Cornell University.

نوشتهٔ دکتر نورالحسن انصاری
ترجمهٔ پوهاند میر حسن شاه

بحثی در احوال و آثار
بیدل

طلسم حیرت: - ۲ -

مثنوی دیگر بیدل طلسم حیرت است که به پیروی از منطق الطیر عطار سروده شده. این (مثنوی) دوسال بعداز تألیف محیط اعظم تدوین شد ۱۰۸۰/۷۰-۱۶۶۹. عنوان کتاب و تاریخ آن در این اشعار آمده است:

به ملك مخترع چون یافت اتمام — چوعالم شد طلسم حیرتش نام
گهٔ تاریخ آن عقل زمان یاب — پی تاریخ نظمش بود بیتاب
سر اندیشه یی تا دید درجیب — برون آورد (گنج) ز (عالم غیب) (۱)

بیدل در نامه یی به شکر الله خان می نویسد که طلسم حیرت را باوارسال می دارد وباآنکه مطالب زیادی راجع به وی شنیده، هنوز نتوانسته است بخدمت برسد. (۲) ازنامهٔ دیگری معلوم می شود که عناوین طلسم حیرت معنون بنام شکر الله خان بوده است (۳).

طلسم حیرت حکایتی است تمثیلی که بیدل در آن آراء وعقاید خویش را بیان

---

۱ ـ طلسم حیرت، سالار جنگ، شماره ۹۲۹ ورق ۱۸ قول اشپرانگر (ص ۳۷۹). دراینکه طلسم حیرت بسال ۱۱۲۵/۱۴-۱۷۱۳ سروده شده، صحیح نیست.

۲ ـ قعات بیدل نولکشور ص ۳

۳ ـ طلسم حیرت (شامل درکلیات بیدل) ج ۳ چاپ کابل ص ۱ حاشیه.

می‌نماید و آن حکایتی است بسیارمرغوب و مبنی بروجودانسان . حکایت طوری است که درملك تقدس پادشاهی بود :

لب حیرت بیان نسخهٔ راز چنین گردید درس معنی آغاز
که در ملك تقدس بود شاهی معلی مسندی عزت کلاهی
تنزه بادهٔ پیمانهٔ او تلون نقش خلوت خانهٔ او (۱)

روزی به تماشابیرون آمد ، به عشق آبادی رسیدوآن کشور تن بود . درآنجا چهارحاکم فرمان میراند : بلغم، خون،صفراوسودا . امااین چهارحاکم از خود اختیاری نداشتند وحکومت اصلاً بدست پری دختی بودکه اورامزاج میگفتند :

پری دختی بهاران چمن بود
شررخویی چراغ آن لگن بود
مزاجش نام ودر معنی یگانه
سراپاخویش وارکانش بهانه(۲)

پادشاه برین پری دخت دل‌باخت وبااوازدواج نمود . مدتی خوش وخرم با هم به سربردند وازبرکت آن کشوروجودباغ وبهاری داشت :

جدایی ازمیان بر چید دامان
خس وخاشاك‌شد در شعله پنهان
من وتوبود مدت ها هم آهنگ
تهٔیك پیرهن‌چون باده و رنگ
بدن رامقدمش تشریف جان داد
زمین را اعتبار آسمان داد (۳)

در کشورتن سه قلعه بود: قلعهٔ اول مربوط دماغ که‌در آن ده‌نگهبان‌پاس‌میداد.

۱ـ ایضاً ص ۲۰
۲ـ ایضاً ص ۲۳
۳ـ ایضاً ص ۲٤

سامعه ،باصره ،شامه، ذایقه،لامسه، حس مشترك،خیال ،متفکره، واهمه و حا فظه .
قلعهٔ دوم مربوط جگر است که آنرا هشت پاسبان نگهداری می نمودند :غاذیه، نا میه مولده،مصوره،جاذبه، ماسکه،هاضمه ودافعه. قلعهٔسوم قلعهٔ دل بودوزیباترین همه:

بسا طی د یدد رعین نز ا هـت
گلستان جلو ۀ صد ر نگ ر احت
طر او ت سایه پر و ر د رهینش
بـهشت خر می گر د زمـینـش
دوعالم عیش فرش آن مکان یافت
ولی شش کس مقیم آستان یافت(۱)

ودر آن شش تن بودند: امید،محبت،فرح، خوف، عد اوت وغم . پاد شاه اراده کرد در قلعهٔ دل بنشیند وسه تن اخیرالذکراورا ازآن منع نمودند. ا مـید محبت وفرح باین کاردعوتش کردند :

محبت گفتش ای شاه دل آ را به‌دل‌جا کن به‌دل‌جا کن به‌دل‌جا(۲)

پادشاه خوف وعداوت وغم را ازقلعهٔ دل بیرون کرد. امید و محبت وفرح ر ا ندیم خودساخت ودرآنجاساکن شد. سرداران کشوررادعوت نمود ود رخـور هریك انعامی داد :

مهـا ن مملکت ر ا پیش خـو د خوا ند
چوابرفیض طر ف دا مـن افـشا نـد
کـرامت شد به خون تشریف گلگون
که از رنگش چمن زد غوطه درخون

---

۱ – ایضاً ص ۳۹
۲– ایضاً ص ٤۳

قبای زعفران صفرا به بر کرد
زجیب نرگستان سربدر کرد
لباس عنبرین شد وقف سودا
سراپا سرمهٔ چشم تماشا
به بلغم خلعت برگ سمن داد
چوصبحش سر به سیر نسترن داد(۱)

این سرداران مدتی به آرامی به‌سر بردند. دیری نگذشت که به جنگ پرد اختند ویکی بردیگری برتری جستند. سودا به صفرا گفت :

عبث و اماندهای در کشورتن
پرافشان زین غبار وهم دامن
زبزم عافیت گرمی کشی جام
بیادرسایهٔ من گیر آرام
سواد فکر لاهوت آشیانم
برد طبع روان تخت روانم (۲)

صفرا برآشفت و گفت :

به آن دردی که از پیمانه ام ریخت قضا آب و گل و بنیادت انگیخت
همان بهتر که میری درغم خویش چوشمع کشته داری ماتم خویش(۳)

چون خون ازصفرا این فخر گویی راشنید، این طور جواب داد:

که ای ازنشهٔ اوهام مغرور
زخود کامی به‌حرف تلخ مسرور
علاج روی زرد خویشتن کن
دگر ارهرچه میخواهی سخن کن

۱ ـ ایضاً ٤٤ ص
۲ ـ ایضاًص ٤٦
۳ ـ ایضاًص ٤٧

شبستان بدن را شمع طورم

چو برق آگهی یك شعله نورم(۱)

بلغم باشنیدن این کلمات چگونه می توانست خاموش بماند:

به میدان صفا صلح است جنگم

به رنگ خون عنابی نیست رنگم

گداز آلوده جسم ناتوانم

ملایم تر ز مغز است استخوانم(۲)

پادشاه چون اختلاف را دید، خواست صلح وصفایی در بین باشد. غم، خوف وعداوت، چون این آشوب بدیدند بر قلعهٔ دل حمله کردند، آنرا بدست آوردند. پادشاه باامید، محبت وفرح مشوره نمود. فرح گفت ازحسن کمك باید جست. محبت طلب کمك را ازعشق اظهار نمود. امید استعانت ازعقل را اعلام داشت.

وقتی فرح نزدحسن رفت حسن استغنا نمود. محبت نیزازنزد عشق مأیوس بازآمد ولی عقل به تقاضای امید پاسخ داد. ظلمه راعقب زدوقلعهٔ دل را ازایشان پاك ساخت. معذالك عداوت باآنکه فرار نموده بود، آرام ننشست وازظالمی که مرض باشد، استعانت کرد.

مرض گفت کشور تن را بهم میزنم مشروط باینکه برای آتش من هیزم پیداشود. وآن به صورت غذا بدست آمد. خلاصه مرض باغذا داخل بدن گردید وبه تولید فساد آغاز کرد. اول سودا غلبه نمود بعد ازآن تب ظاهر شد ویرقان به میان آمد. ازاثر آن ضعف واضطراب پیداشد. پادشاه چون این حال بدید به سلامتی وتندرستی گفت:

---

۱ ـ ایضاً ص ۴۸

۲ ـ ایضاً ص ۴۹

به‌خود تا کی چنین محبوس بودن

چراغ وهم رافانوس بودن (۱)

تن درستی گفت: عمر سلطان دراز باد! دوستی دارم همت نام به کمك او کارها درست شود. ازجانبی ملکهٔ مزاج ندای سلطانی را شنید، برادران را ملامت نمود وایشانرا به علت اختلاف سرزنش کرد. اخلاط قول ملکه راشنید وبه دفاع مرض شروع نمود. درینجا مرض درهم شکست و حال او به بهبودی گذاشت.

کدورت زان قلمرو یك قلم رفت

صفاجوشید از آیینه نم رفت (۲)

فرح ومحبت هردو باز آمدند. پادشاه با عشق به سیر مملکت بدن پر داخت ومنازل را یکی یکی عبور نمود. ازسیر این مقامات چشم بصیرت او باز شد وبه لامکان رسید.

چو سلطان از حقیقت گشت آگاه

به سیر خود نظر افگند ناگاه

جهانی دید پاك ازعرض صورت

بهاری فارغ از رنگ کدورت

دری بر هستی کونین بسته

غبار ماومن بیرون نشسته

مقام اصلی خود دید و بشناخت

همه جولان شدو ازخود برون تاخت (۳)

---

۱ ـ ایضاً ص ۷۸

۲ ـ ایضاً ص ۷۸

۳ ـ ایضاً ص ۱۳٤

تنزه‌دامن از تشبیه افتاد　　غبار کثرت و وحدت برون ماند

پس از بیان این تمثیل، بیدل می گوید، در طلب عرفان ممکن است از راه بیراهه شویم. اصل سیر از مقامات بدن است و منزل مقصود را از آن نشان، می توان یافت.

بکن سیری مقامات بدن را

ببین تبدیل حال خویشتن را

دگر هر سو روی و هم است مشتاب

تو بی مطلوب خود دریاب دریاب (۱)

طلسم حیرت اسمی است با مسمی در سرتاسر این مثنوی فضایی می یابیم حیرت آور و طلسماتی، بیدل به بلغم و صفرا و خون از نظر هنر شعری می بیند و از آن چیزهای خوب و قابل توجه می سازد. درسی را که بیدل درین تمثیل از اجتماع و عرفان داده است، از اقتباسات مثنوی ظاهر می شود. مثنوی کاملاً مشتمل است بر سه هزار بیت.

طور معرفت: سومین مثنوی بیدل، طور معرفت، مختصر ترین و دلچسپ ترین مثنوی های اوست. نام دیگر این مثنوی گلگشت معرفت می باشد. تا جاییکه از یکی از مکتوبهای بیدل معلوم می شود، عنوان فوق عنوان خاتمهٔ مثنوی (۲) مزبور است. بیدل خود مثنوی را طور معرفت خوانده است.

سال تألیف طور معرفت صریحاً ذکر نشده بیدل گوید: هنگامیکه انزوا اختیار کرده بودم، دوستی مرا به تماشا برون آورد. اتفاقاً آنروزها لشکر شکرالله خان به بیرات (۳) میرفت مرا نیز با خود برد.

درایامی که دل صبر آزما بود　　طبیعت نو نیاز انزوا بود

چو شمع گشته بودم الفت آغوش　　به آن هستی که بود از دل فراموش

۱- ایضاً

۲- رقعات بیدل ص ۶۸

۳- بیرات محلیست کوهستانی در نزدیکی جیپور راجستان.

که ای عنصر متاع ملک ایجاد طلسم آب و خاک و آتش و باد
دلت آیینه و عالم ندیدن نگاهت باده و غفلت کشیدن
به دریا گر نداری آشنایی کف خاکی ز ساحل کن گدایی
که کهسار است یکسر عالم رنگ هجوم آباد آب و آتش و سنگ
تو خواهی سنگ شو خواهی شرر باش زمانی جلوه داری جلوه گر باش
چه صحرا و چه دریا و چه کهسار همه مشتاق تست ای غافل از کار (۱)

این دوست من گفت داستان لیلی و مجنون کهنه شده است و حکایت فرهاد و شیرین سخن پارینه. اکنون هر سنگ بی ستونی است و هرجا زیار تگهٔ عشق و جمال. بدخشان و نیشاپور دور است و بیرات نزدیک. بیدل اصلاً نه میتوانست از خانه بیرون آید، اما لشکر شکرالله خان به آن طرف میرفت (و او را با خود میبرد)

گل رایات شکرالله خانی به فرق آن زمین کرد آسمانی
من بیدل به آهنگ دعایش گرفتم طرف دامان لوایش
به پای شوق آنجا سر کشیدم باین کیفیت آن ساغر کشیدم (۲)

طوری که فوقاً ذکر شد، بیدل در ۱۰۹۶/۸۵-۱۶۸۴ انزوا اختیار نموده بود. و در ۹۸ - ۱۰۹۷/ ۸۷-۱۶۸۵ شکرالله خان به جنگ با بیجی رام، قیام کرد. بنابر آن این مثنوی در همین وقت ها سروده شده است.

طور معرفت در ظاهر مثنوی است توصیفی و شاعر کوهستان بیرات را با باران چمن و سبزه و کان و گل آن وصف می کند؛ اما در باطن آن عرفان موج میزند. باین ترتیب این مثنوی خیلی شبیه است به شعر ورد سور تهیه در Tintern Abbey، شاعر به سنگ بیجان، گل نوشگفته و سبزهٔ نوخاسته، جان می بخشد. از یک طرف تلاش لشکر و از جانبی شعر عبرت خبرو نغز بیدل:

۱- طور معرفت شامل در کلیات بیدل ج ۳ ص ۱-۴۰۲
۲- ایضاً ص ۵

زنی اینجا اگر یك شیشه بر سنگ
زساز هردو عالم جو شد آ هنگ
اگر درس تأ مل ها ر وا ن است
دل‌شب صفحهٔ‌خورشیدخوان است
یقینم‌شد که‌در هر قطره‌جانی است
نهان‌در هر رگ‌خا کی‌جهانی است(۱)

امیر برای‌درك‌سخن پابر کاسهٔ‌سر میگذاشت. بیدل‌این درس‌را ازیك‌سنگ آموخت:

شبی بر تیغ کرهی بود جایم — زبیتابی به‌سنگی خو رد بایم
توانایی به‌طاقت گشت مغر و ر — که‌ازراهش به‌جرأت‌افگنم دور
ندا آمد که‌ای محروم اسرا ر — خرابات نزاکتهاست کهسا ر
مباد اینجا زنی‌بر سنگ د ستی — که‌مینا در بغل خفته‌است‌مستی(۲)

در کوه های بیرات معادن زروسیم وجودداشت وازینجهت به اینجا اهمیت فراوان قائل بودند. بیدل استخراج معا دن زرو سیم را به تفصیل بیا ن می کند. هزاران معدنچی درمعادن مزبور مشغول کار بودند. وضع‌وحال ایشان رادرین ابیات می بینیم:

هزارا ن چاه بر هر چاه خلقی
نه‌سامان ردایی و نه د لقی
به‌عریا نی سرا پا قطرهٔ آ ب
به‌آهنگ چکیدن اشك بیتا ب
تر دد پیشه اطفال و زن و مرد
بدنها خاك‌مال‌وچهره‌هازرد(۳)

---

۱ ـ ایضاً ص ۱۸-۱٦
۲ ـ ایضاً ص ۲۳-۲٤
۳ ـ ایضاً ص ۲۹

درین معادن تاریك، مزد وران معدنچی را بکار وا داشته و بر سر ایشان چراغی گذاشته بودند روشن :

به‌چاه از آرزوی جان کنی ها
روان چون دلو یکسر بی‌سر و پا
به‌فرق هر یك افرو زان چراغی
سر سودایی و سامان داغی (۱)

پس از تحمل رنج فراوان مقداری زر و سیم بدست می آمد:

به‌پیش آید زمینی ازمس نا ب که‌سیم و زر ز خاکش میخورد آب
از آنجا تا نشان گا و ما هی قدم ها بر زر و سیم است راهی (۲)

کان کنی شغلی بود دشوار. گاهی معدن می افتاد و معدنچیان در زیر آن جان می سپردند. عدهٔ معدنچیان تلف شده را از تعداد نعلینی که بر لب چاه برجای مانده بود، معلوم میکردند :

بسی با شد که آن چاه بلا کیش
چو اژدرها بهم آرد لب خو یش
تردد پیشه ها معدوم گردند
به‌چندین سخت جانی موم کردند
ز نعلینی که مانده بر سر چاه
برد اندیشه بر اعداد شان راه
وگر، سنگی فروآید ز کهسار
بپوشاند جهانی را شرر وار
زهر چاهی لب گوری مقرر
زهر سنگی اجل استاده بر سر (۳)

---

۱ ـ ایضاً ص ۳۰
۲ ـ ایضاً
۳ ـ ایضاً

زردوستی مردم‌را بانجام چه کارهایی وامیدارد وعیش چند روزی انسانهارا باچه‌خطراتی مواجه‌میسازد. بیدل‌دراندیشهٔ‌این کار بیتابانه‌قیام‌می نماید، علیه‌طلب‌دنیا هرشاعری قلم‌برداشته ، امابیدل آنچه‌را پس‌ازدیدن‌مصایب کارکنان‌معادن‌نوشته است، بسیارسوزناك و[از نظرهنرشعری] دل‌انگیزاست:

کجا یی ای هوس مزدور دنیا
به ذوق جان کنی مسرور دنیا
ترا شیدی به وهم‌خویش جاهی
عروجی را برآوردی زچاهی
درین محفل کجا سیم وکجا زر
مژه داری بپوشان چشم بنگر
جهان پست با آن افسرو جاه
چوپا پوش است‌باپای توهمراه
یکی جان کندر آن‌دیگرزراندوخت
گدازسعی این آن دیگراندوخت
که‌هستی ریسمان باف‌معاش‌است
به‌چاه‌زندگی گرم تلاش‌است(۱)

بیدل به‌نکتهٔ عجیبی متوجه‌شده‌است. چون‌شیشهٔ‌شراب وزروسیم‌هردوازسنگ بدست‌می آید، ازین‌جهة مالدارو شرابخوار هردومست‌می‌شود :

چرا منعم نباشد مستی آهنگ
که‌زر، هم‌صحبت‌میناست‌درسنگ
نگویی‌سیم‌وزرمی‌جوشد ازسنگ
زمینا میدهد مستی باین رنگ (۲)

---

۱ ـ ایضاً ص۳۱-۳۲
۲ ـ ایضاً ص۲۸

بیدل در کوهسار بیرات چشمهٔ آب گرمی یافت که در آن معالجه میکردند. راجع باین [چشمه] گوید:

به خاصیت چراغی صحت افروز
به گرمی آتشی اما مرض سوز
لب موجش مسیحی ساز کرده
در دارالشفائی باز کرده (۱)

در این سفر مهمترین دوستان بیدل با او همسفر بودند. این دوستان را وفادوست و نکته سنج خوانده است. اما حمایت کلی از طرف شکرالله خان متوجه او بود که مثنوی به مدح او پایان می‌یابد:

عصای من در این گلگشت مقصود — نسیم فیض شکرالله خان بود
وگرنه من کجا کو پر فشانی — سر شکی بود آنهم بی روانی
در این گلشن خرامی داشت کلکش — که پیوستم من بیدل به سلکش
به یمنش آخر این مکتوب منظوم — به طور معرفت گردید موسوم (۲)

عرفان:

عرفان آخرین و درازترین مثنوی بیدل است که به قول او مشتمل بر یازده هزار بیت بوده و به سال ۱۱۲۴/ ۱۷۱۲ سروده شده است.

شکر ایزد که نسخهٔ عرفان
یاقت اقبال زاختتام بیان
وضع ابیات این خیال نمود
جز خطی چند در خیال نبود
لیك هرگاه در شمار آید
بر زبان یازده هزار آید

۱ ـ ایضا ص ۳۵
۲ ـ ایضا ص ۴۹

کرده تاریخ اونیاز ارقـام

هدیه ذوالجـلال والاکـرام (۱)

عرفان عصاره یی است از آراء وعقاید وافکار واحساسات بیدل وپس ازمثنوی معنوی می توان آنرا گنجینه یی دانش وعرفان شمرد . روش عرفان مانند مثنوی های دیگر بیانی وتوضیحی است ودر آن تمثیل وحکایت زیادبکار نرفته است. بیدل در آن از آغاز تاانجام یك طرز فکر دارد، شاید از همین جهت است که کلام او در بعضی جاها خشك ومعقدومبهم می شود . امادر مباحثی که قلم بر داشته است که از آغاز تا انجام بحث او بحدی متین ومحکم است که نه تنها قدرت هنری اورا درشاعری روشن می سازد ، بلکه این مطلب را نیز میرساند که آنچه شاعر گفته مراحل روحی راعبور نموده وجزو وجودوی گردیده است .

شاید در تصوف ، اخلاق واجتماع وجوهی باشد که مشمول عرفان نگردیده باشد[معذالك] ازبعضی ازمسایل وضع اخلاقی آنوقت بخوبی روشن می شود مثلاً در اجتماع مسلمان های هندوستان آنوقت شرافت ورزالت اهمیت خاص داشت .اشراف به صنایع دستی دست نه میزدند وارباب صنایع دستی راشریف نه می خواندند این طرز تلقی اجتماع راچون موریانه میخورد . بیدل متوجه این این تضاد بود [وراجع به آن] گفته است: وقتی پیامبران کارهای دستی را انجام میدادند ، ماچرا ازاجرای آن ننگ داشته باشیم :

ازشبانی چه عارداشت کلیم وزعمارت چه ریخت ابراهیم (۲)

چند ازاین پیشه هاتبرایت ای زدست تـو تیشه بـرپایت

واین حکایت رامی آرد :

---

۱ ـ عرفان (شامل درکلیات بیدل) کابل ج ۳ ص ٤۲٤ مهتمم تحت مصرعی که تاریخ ازآن استخراج شود ۱۱۱۲ نوشته، باحتمال قوی الف ذوالجلال والاکرام رابحساب نیاورده است .

۲ ـ ایضاص ۱۳۷

خسروی دید قومی از جولاه سوی دستور داد میل نگاه
تا بداند چه فرقه اند اینها گفت (ستار عیب شاه و گدا) (۱)

بیدل علاقه یی که به هندوستان داشت، در بعضی از اشعار خویش اشاره نمود. حکایاتی در عرفان نیز است که مآخذ آن هندی می باشد و در بعضی از حکایات راجع به هند اظهار ارادت نموده است، چنانچه گوید:

هند باغی است از تصور او میرود آرزو به خلد فرو
آگهی را سواد او محک است شب نشین نگاه مردمک است
از زمینش غبار اگر خیزد بر هوا مشک سوده می بیزد
بگذر از خواب مخمل کاشان سرمه گیر از سواد هندوستان
چیست هندوستان مهادحضور کاین زمان چشم تست از و پر نور (۲)

در عرفان راجع به عقاید هندیان مطالبی است، مخصوصاً راجع به تناسخ بحث مفصلی دارد:

عمرها شد که علم ازین آیات داده بر ذهن شان رسوخ ثبات
من هم از اختراع صورت حال عالمی دیده ام بخواب و خیال
گر به تفصیل رو به عرض آرم از جهانی زبان به قرض آرم (۳)

درین قسمت روایت هندویی را از جنوب هندوستان نقل می کند که پسر او هم صحبت بیدل بود. بیدل از و داستانی راجع به تناسخ شنید که پدر او در آن دخیل بود (٤)

و نیز داستان برهمنی را می آورد که در خانهٔ خاکروبی بدنیا آمده بود، اتفاقاً پادشاه شد و چون مردم از اصل او خبر یافتند فغان کردند:

---

۱ ـ ایضاً ص ۱٤۰
۲ ـ ایضاً ص ۱٤ ـ ۱٥
۳ ـ ایضاً ص ۲۸۲
٤ ـ ایضاً ۲۸۲

بر همن ها قیا مت آوردند موکنان خاك ره بسر کردند
د روبا لی عظیم ا فتا دیم که به کناس را جگی داد یم (۱)

دربحث تناسخ بیدل گوید: دلیل ستی (۲) این است که روح شوهر بعد از مرگ بیقرارمی شود وباستی روح زن باروح مردمی پیوندد. متعلق به آن داستان دل انگیزی ازستی دخترهفت ساله مربوط ایالت بهار رانقل میکند (۳)

حکایت‌هایی ازچشم دید بیدل نیزدرعرفان آمده مثلاً داستان مرد مالدار بنگالی که‌ازدور روزگارنادارشد. یاداستان نادار بندرگاه بالیسر که‌مالدار گردید.

مرغوب ترین داستان‌های‌هندی داستان کامدی ومدن‌است که‌خلاصهٔ آنرا اینجا جامی آریم. علت‌اهمیت این‌داستان، این‌است که شاعردیگراین‌عصر، حقیری نام‌نیز آنرا به نظم آورده‌است.

کامدی رقاصهٔ‌یکی‌ازراجگان‌هند بود ودررقص بی همتا ی عصر خو یش. اتفاقاً مدن یکی ازمطربان آنزمان روزی بدربارراجه رسید وهنرنمایی کرد. راجه بسیارخوش شد وگلوبند خودرا باوداد. بعد ازآن کامدی به رقص آغاز کرد. راجه ودرباریان که لحن مدن برایشان تأثیر کرده بود، به کامدی توجه نه نمودند. اما این رقص بحدی برمدن اثرداشت که‌گلوبند اعطایی راجه‌رابپای کامدی انداخت. پادشاه این حرکت راتوهینی به انعام خوددانست ومدن را از شهر بیرون کرد.

کامدی به‌سپاهیان‌رشوه‌داد، اوراشب‌درمنزل‌خویش‌نگهداشت. روزبعد مدن از منزل برون آمدو به‌سوی منزل‌مجهول براه‌افتاد. کامدی گفت درشمال‌درختی است هرکه بزیراو بنشیند مرادش برآورده‌شود. تو به‌آنجابرومن‌تورا اینجادعامی کنم.

---

۱ ـ ایضاً ص ۳۹٤

۲ ـ رسمی‌است که زنان هند هنگام‌درگذشت شوهر، خودرابااومی‌سوزانند

۳ ـ ایضاً ص ۲۸۷

مدن باین درخت رسید وشب وروز بفکر کامدی بیدار بود وذکر او میکرد. بحدی که مرغان آن به‌تکرار این کلمه چهچه زدند. اتفاقاً پادشاهی از آنجا گذشت ازدرودیوار صدای کامدی شنید. پس از تحقیق حال مدن برومکشوف شد. پادشاه سوگند یادکر که اورایاری کند وبه محبوبش برساند پس برشهر کامدی لشکر کشید ورقیب خویش پادشاه آنجا را ازبین برد، اماقبل ازآنکه خبر آمدن‌مدن را به کامدی برساند، عمداً بوسیلهٔ قاصدی باوپیام دادکه مدن دیگر درین دنیا نیست. کامدی ازشنیدن این خبر جانسوز، جان‌سپردومدن‌چون خبرمرگ کامدی را شنید، چشم‌ازجهان ست.

ازاین وضع پادشاه‌خودارا ده کرد خود را ازبین ببرد، زیرا باعث مرگ‌مدن وکامدی اوبود. اما اطبا به‌تسلی اوپرداختندو گفتند که آندونه مرده اند، بلکه‌به سکتهٔ (قلبی) مصاحب هستند. مدن وکامدی پس از تداوی شفا یافتند وزندگی دوباره ازسر گرفتند. باین ترتیب عاشق ومعشوق دور افتاده به وصل یك دیگر رسید ند.

بیدل‌مآخذ این داستان‌رانگفته، باحتمال، مثنوی حقیری به ملاحظهٔ اورسیده بود. زیرا اخیرالذکر، مثنوی‌خویش رادر۱۰۹۱/ ۱۶۸۰ نوشت. درنام این دوداستان وجزئیات آن اختلاف است. حقیری نام رقاصه‌راکام کند لاونام مغنی را مادهونل نوشته. درمثنوی حقیری اصل کمال‌رقاصه‌این‌بود که چون میرقصید زنبوری روی سینهٔ اومی نشست، مگر کام کند لادرین وقت اضطراب برقص‌ادامه میداد. ذکردرخت‌درمثنوی حقیری نیامده‌ونیزدرآنجا راجه اجین بکرم به کمك مغنی برخاسته وخودبحیث قاصد نزد رقاصه رفته است. مطابق روایت حقیری عاشق ومعشوق سکته نکردند، بلکه واقعاً مردند وخضربایشان آب حیات داد و ایشان‌را دوباره‌زنده نمود.

مقامی که بیدل درشاعری دری دارد، مقامی است بزرگ ومنحصر بخود او. ادب دری درهندوستان برچهارستون بنا دارد که یکی ازآنها بیدل می باشد. سه ستون دیگرعبارت است از: امیرخسرو، غالب واقبال، جای بسی مسرت است که درافغانستان بیدل را بزرگ ترین شاعر گفته اند. ودرآنجا بیدل شناسی قسمت مهم نقدالشعردری است. عده یی ازارادتمندان قبراورا درکابل می نویسند. درقسمت بیدل شناسی نام صلاح الدین سلجوقی وحافظ نورمحمد کهگدای را باید ذکر کرد.

نویسنده: دکتور محمد افضل بنووال

بررسی مکتب مینیاتور در عصر تیموریان هرات از نظر ادبیات

- ٤ -

شرح مینیاتورها و صفحات مصور شاهنامه های بایسنغری، محمد جوگی و کلیله و دمنه:

در مینیاتور شمارهٔ (۱) تصویر دختری بنام گلنار از معتمدان شاه اردوان بچشم میخورد که از پنجرهٔ قصر شاه سر بیرون آورده و بوضع نهایت عاشقانه به اردشیر، یکی از ملازمان شاه نگاه میکند. درین تصویر «اردشیر» ملبس به لباس فاخر بوده و درحال ملاقات با گلنار میباشد. آنها بعد از ملاقات راه فرار پیش میگیرند و آنگاه طفلی بدنیا می آورند که نام او «ساسان» است. و بدینوسیله بنیاد و اساس خانوادهٔ بزرگ ومعروف «ساسانی» گذاشته میشود (۱).

در مینیاتور شماره (۲) شاه یزدگرد نشان داده میشود که منذر، شاه حیرهٔ عرب را پذیرایی میکند و او فرزند دلبند خود «بهرام گور» را به وی می سپارد تا برایش ورزش، جمناستیک و سایر فنون و حالات جنگ بیاموزد. بهرام گور درین کار قدرت و توانایی خاصی می یابد و شهرهٔ آفاق می شود. فردوسی در شاهنامهٔ خود صورت داستان را چنین بیان میدارد (۲):

---

۱ ـ جوع شود به ص ۹۱—۱٦۹۳ ج ٤ شاهنامه، چاپ دبیرسیاقی.

۲ ـ شاهنامهٔ فردوسی ج ٤ ص ۱۸۰٦ ببعد.

«چو شد پادشاه در جهان یزدگرد — سپه را ز شهر اندر آورد گرد
کلاه بـرادر بسر بـر نـهـاد — همی بود از مرگ نا شاد شاد
ز شاهیش بگذشت چون هفت سال — همه موبدان زو برنج و وبال
سر سال هفتم مهٔ فرودین — که پیدا کند درجهان هورزین
یکی کودك آمدش هرمزدروز — بنیك اختر و فال گیتی فروز
مر او را پدر کرد بهرام نـام — وزان کودك خرد شدشاد کام
جهان سر بسر پیش فرمان تست — بهر کشوری باژو پیمان تست
نگه کن بجایی که دانش بـود — زداننده کشور به رامش بود
ز پرمایگان کـاردانی گزیـن — که باشد ز کشور برو آفریـن
هنر گیرد این شاه خرم نـهـان — زفـرمـان او شاد گـردد جهـان
چو بشنید از آن موبدان یزدگرد — ز کشور فرستادگان کـرد گرد»

یزدگرد پس از اعزاز و اکرام منذر (بن نعمان بن امرألقیس پادشاه حیره) بهرام را بدو سپرد و هدایت داد که غذاهای خوب برای او تهیه کنند و دایه‌هـای خـوب برایش انتخاب بدارند «منذر» طفل را گرفته بمقر خود «حیره» برد که خـاکش در عراق سالم تر و هوایش مطبوع تر و آبش گوارا تر از سایر نقاط است.

منذر (*) دایه‌هایی برای او مقرر کرد و در نزدیك حیره بساختن خورنق و سدیر مبادرت نمود و آنرا برای سکونت بهرام برگزید. وی آداب و زبان عرب آموخت و استعمال اسلحه را تعلیم گرفت و بپایهٔ کمال رسید.

شاهنامهٔ محمد جوگی: (۱) جنگ میان «گیو و طلحند»، در بالای صفحهٔ مینیاتور

---

* ازآن مهتران چار زن برگزید — که اندر نژادش هنر بد پدید
همی داشتندش چنین چار سال — چو شد شیروارو بیاکند یال
بدشخواری از شیر کردند باز — همی داشتندش ببر بر بناز

I- Persian Painting - Royal Asiatic Society, London. p. 29

از شاهنامهٔ بایسنقری:

ملاقات گلنار معتمد در قصر شاه (اردوان) وارد شیر هرات ۱۴۳۰م

مینیاتور شماره (۱)

این چند بیت از شاهنامه دیده میشود:

«همه باد برسوی طلحند گشت براه و به آب آرزومند گشت
ز باد و ز خورشید و شمشیر تیز نه آرام بود و نه جای گریز
بر آن تخت زرین بخفت و بمرد همه کشور هد گوراسپرد»

در مینیاتور دیگر از شاهنامهٔ محمد جوگی(۱) کار مکتب هرات در سال ۱۴۴۰ م. دیده میشود که گستهم سر «فرشید ورد» را می برد در ین مینیاتور زمینه برنگ گلابی صخره ها و ابرها چینی نماست. افق محدود و آسمان آبی میباشد. در بالای تصویر بطرف چپ این دو بیت خوانده می شود:

«بگردنش برد یکی تیغ تیز بر آورد ناگاه ازو رستخیز
سرش زیر پای اندر آمد چو گوی سر آمد همان زخم چوگان اوی»

از شاهنامهٔ فردوسی:

رسید اندر آن جایگه گستهم که بودند گردان توران بهم
نوند اسپ او بوی اسپان شنید خروشی بر آورد و اندر دمید
سبک اسپ لهاک هم زین نشان خروشی بر آورد چون بیهشان . . .

در مینیا تور دیگر در شاهنامهٔ محمد جوگی تصویریست که در آن «کوان دیو» «رستم» را بدریا می اندازد. درین تصویر زمینه نیز برنگ گلابی، آسمان طلایی ومنظرهٔ کوه اسفنجی است. در بالای صفحه، طرف چپ، این ابیات از شاهنامه نظر را جلب میکند:

کمندش بباز و ببر بیان تنش اندران تنگ بسته بیان
ززین از بر رخش بگشاد تنگ ببالین نهادان نای خدنگ
چراگاه رخش آمد و جای خواب نمد زین بیفگند در پیش آب

۱- Ibid

چو ا کوانش از دورخفته بدید یکی باد شد تابدودر رسید
زمین گرد ببرید و برداشتن زهامون بگردون برافراختن

نسخه‌های مصور کلیله‌ودمنه کارهرات:

در کتابخانهٔ قصرسلطنتی تهران‌سه نسخهٔ‌خطی مصوراز کلیله‌ودمنه وجود دارد که بحکم کارتصاویرطبیعی فوق العاده ممتازاست ودرآن‌ازعنصر های‌چنین تقلید شده است. وهیچ جای شك نیست دراینکه این نسخه کاملاً شبیه‌آن نسخه خطی است که درکتابخانه استانبول مشاهده میشود. این نسخه بتاریخ ۸۳٤ه. درهرات بدست محمد بن حسن البا یسنقری‌برای کتابخانه باسینقر میرزا نوشته شده ودر نمایش‌سال ۱۹۳۱م درلندن موردتوجهٔ عامه مردم قرارگرفت ولیکن این دونسخه بایکدیگراختلاف‌دارند، زیرا درنسخهٔ استانبول ،سبزی وخرمی در طبیعت بیشتر نظررا جلب میکند (۱) نسخه مصوردیگراز کلیله ودمنه که متعلق به اوائل دورهٔ تیموری‌است برای یك‌مربی‌شاهانه که‌احتمالاً ابراهیم‌سلطان‌یاباسیتفرمیرزاباشدتهیه وتنظیم گردیده است وارزش‌آنرامیتوان ازروی معیارهای زیبایی‌آن تعیین‌نمود اما برخی ازاوراق‌اول وآخرآن که‌کلوفون باشد مفقود الاثراست.

درین مینیاتورقسمیکه بملاحظه میرسد شهزاده‌یی در میان باغ درتخت خود قرارگرفته وشخصی کتابی باوتقدیم میکند شهزاده موصوف خیلی جوان بنظر می آیدودراطراف وی ملازمان ودرباریان دیده میشوند دریـن شکل رنگهای پخته زیاد بکاررفته است.

تصویردیگر بازهم یك شهزاده را مینمایاندکه برتخت خود نشستهٔ وشخصی

---

۱ ـ مجلهٔ نقش ونگار، ش ۸ س ۱۳٤۱ ص ۲٦ـ ۲۸ ونیزرجوع شود به الفنون الایرانیه ص ۹٦ وهمچنان جلد پنج کتاب پوپ، لوحه‌های ۸٦٥- ۸٦۸ از کتاب کلیله ودمنه درکاخ گلستان. برطبق‌تشخیص آقای کوهنل آلمانی این تصاویربدست خلیل‌نامی‌کارشده است که‌درهرات درزمان شاهرخ‌میرزامیزیسته‌است.

از شاهنامهٔ بایسنقری:

به حضور پذیرفتن یزدگرد منذر، شاه‌حیره را هرات ۱۴۳۰م

مینیاتور شماره (۲)

درقسمت راست اوایستاده است وکوزه یی بدست دارد. درین صورت عده یی ازدرباریان واعیان واشراف درپشت سرشهزاده مزبور صف زده و نیز یك عده پرندگان خیلی قشنگ دراطراف سر های شان دیده میشود. طرح تصویر درین مینیاتور آزادبوده وازملاحظهٔ آنهاانسان به جهان های افسانه یی وتخیلی اندرمیشود و یك حالت شاعرانه ومسحور کننده یی به آدم می بخشد (۱) در مینیا تور دیگر که بشماره (۳) ملاحظه می شود. چهار رفیق (آهو-گاو - سنگ پست - وموش) در اطراف یك چشمه گردشده اند. در کنار چشمه درختان لیمو و مالته سایه افگنده است ودراطرافشان بته هایی ازگل بنظرمیخورد که بامنظره کوه های سنگلاخ که در عقب شان دیده می شود منظرهٔ بسیارجالبی راارائه میکند (۲)

درتصویرشماره (٤) یك منظرهٔ متحرك بچشم میخورد که در آن یك ببر پیر بر گوره خری حمله وربوده وجریان خون ازآن نمایانست. این گوره خر ببهانه های فریبنده یی گرگی رابدان محل کشانیده شده است. این منظره خیلی طبیعی بوده وقشنگی گل بته ها وسبزی زمردین درختان آن بی نهایت جالب توجه ودقت فراوان است. این اسلوب ازمکتب نقاشی چین که در آن گل بته های زیبازیادبکار میرفته، تقلید شده است. این مینیاتور باداشتن یك حالت رمانتیکی ویك احساس لطیف شاعرانه بیشترموردتوجه است.

درشماره (٥) مینیاتورد یگری کتاب مصور کلیه ودمنه رامی بینیم که در آن پرنده قشنگ وسبزرنگی دارای دم درازو پوپك بلند مورد توجه پادشاه است. این پرنده بصورت یك سیمرغ افسانه یی دیده میشود که در شاهنامه ازآن تصاویر بسیاری کشیده اندوتمثیل های زیادی بکار برده اند، زیرا این نیروی عجیبه را بابالهای قوی وسهمناکش مظهر قدرت عجیبی میخوانند (۳)

1-- Basil Gray , Persian miniaturs , P . 16
2-- Ibid
3-- Ibid

مرقع گلشن*: محفوظ در کتابخانه کاخ گلستان تهران که در آن تصویر سلطان حسین بایقرا را در حرمش نشان میدهد و احتمالاً در سال (۸۹۰ هـ) کشیدهٔ شده است. در یکی از مینیاتورهای مرقع گلشن که در آن بزم و شادی بنظر می خورد، در آن منتهای قدرت و مهارت بکار رفته و در ریزه کاریهای آن نهایت دقایق قلمی و طراحی گلسازی و طلاکاری و رنگ آمیزی رعایت شده است. در ین صفحهٔ مصور کمال وجد و طرب و حالت رقص و نشاط و خوشی و انبساط خاطر را میتوان ملاحظه کرد. (۱)

در مینیاتور دیگر آن، باغی نظر را جلب میکند که عده یی از نوزادگان در ساز و نواز دیده میشوند. این مینیاتور در مکتب هرات بدست توانای هنرمند شهیر (بهزاد) کشیده شده است (۲).

معراج نامه: این نسخهٔ مصور بسال ۸٤۰ هـ. در هرات برای شاهرخ میرزا کار شده و فعلاً در جمله کتب معتبر و نفیس کتابخانه ملی پاریس محافظت میشود (۳)

دیوان حافظ شیرازی**: نسخه مصور و مطلای دیوان حافظ مورخ بسال ۹۰۷ هـ. که حسب الامر «فریدون حسین میرزای بایقرا» توسط محمد حسن مصور وخطاط معروف هرات کار شده، دارای چهار قطعه مینیاتور خیلی زیباست. این کتاب برای سلطان حسین میرزای بایقرا اهداشده است.

---

* البوم و کلکسیون یك عده صورتهاییست که موجود در کتابخانه جهانگیر، پادشاه کورگانی در هند بوده جهانگیر آنرا بصورت مرقع های درآورده است. و یکی از آنها همین مرقع گلشن است. مجله سخن دوره هفتم ص ۹۳۹ — ۹٤۱ مضمون استاد دکتر عیسای بهنام.

1--2 - Persian miniaturs -- P - 17

۳ـ نقش و نگار، ش ۸ ـ سال ۱۳٤۱ ص ۸

** درصفات اول این نسخه که محفوظ در کتابخانه نسخ خطی کابل است، تصاویری از فریدون حسین و خواجه حافظ موجود است.

تصاویر مربوط به شماره های (۱) و (۲) را در کتاب صنایع افغانستان تالیف گ. ا. پوگاچینکروا قید صفحات (۱۹۰—۱۹۳) میتوان ملاحظه کرد.

از کلیله ودمنه :

حکایت چهار رفیق (زاغ ـ سنگ پشت ـ موش و آهو)

مینیاتور شماره (۳)

مینیاتورها و نسخه‌ها مصور، مذهب و مخطوط خمسه‌های نظامی، دهلوی نوایی و جامی :

در یك نسخهٔ خطی خمسه نظامی مینیاتوری بچشم میخورد که وفات مجنون را به آرامگاه «لیلی» مینمایاند. این مینیاتور بسال ۱۴۳۱ م . درهرات کار شده است. در مینیاتور مزبور مجنون بحالت زار روی خاك لیلی معشوقهٔ خود افتاده و آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کرده است و این ابیات نظامی در آن صفحه خوانده میشود: (۱)

این گفت ونهاد برزمین سر — وان تربت را گرفت دربر
چون تربت یار دربر آورد — ایدوست بگفت وجان برآورد
او نیز گذشت ازین گذرگاه — وان کیست که نگذرد برین راه
راهیست عدم که هر که هستند — از آفت قطع آن نرستند ...

مینیاتور دیگر ازین نسخه منظرهٔ ایستادن خسرو را مقابل قصر شیرین نشان میدهد و ابیات ذیل دربالا وپایین صفحه خوانده میشود (۲) :

دگر لختی زتندی رام کردم — چو ویسه درجهان بدنام کردم
بکوشم تا خطا پوشیده باشم — چو نتوانم بجان کوشیده باشم
چوشاه آمد نگهبانان دویدند — زرافشاندند و دیباها کشیدند
ملك برفرش آن دیبای گارنگ — جنیبت راند سوی قصر دلبند
دری دید آهنین چون سنگ بسته — زحیرت مانده بردردل شکسته (۳)

در مینیاتور دیگر نسخهٔ مزبور شکار کردن «بهرام» و تیر انداختن و رنجیدن کنیزك بنظر میخورد و نظامی در کتاب خود این صحنه را اینگونه تمثیل کرده است (۴)

تیر شد برق شد جهان افروخت — گوش وسم را بیکدیگر بردوخت
گفت شد با کنیزك چینی — دست بردم چگونه می بینی

۱ـ رجوع شود به ص ۴۳ به بعد خمسهٔ نظامی بخش خسرو و شیرین چاپ تهران
۲ـ به مینیاتور ص ۲۰۲ صنایع افغانستان تألیف پوگاچینکوا مراجعه شود .
۳ـ خمسهٔ نظامی ص ۳۰۸ بخش بهرامنامه
۴ـ ایضاً ص ۸۴

گفت پر کردشهریاراین کار کارپر کرده کی بود دشوار
هرچه تعلیم کرده باشد مرد هر چه دشوار شد بشاید کرد
رفتن تیر شاه بر سم گور هست عادت نه از زیاده زور
شاه چون این شنیده سخت آمد تیر تیز بر درخت آمد

دریك صفحه مینیاتوردیگر «شیرین» درحال حمام گرفتن دیده میشودو «خسرو» سواربراسپی درعقب تپه یی که بشکل اسفنج نقاشی شده است مشغول به تماشای شیرین میباشد. درتصویرمزبورتکنیک دقیق وطرزنشان دادن منظره وکوچکی اشکال ازخصایص مکتب هرات است. که درنیمهٔ اول قرن پانزده میلادی کار شده واین ابیات درآن صفحه خوانده میشود:

گران بت جان من بودی چه بودی ورین اسپ آن من بودی چه بودی
نبودآگه که آن شبرنگ وآن ماه ببرج او فرود آیند ناگاه
بسا معشوق کاید مست بردر سبل دردیده باشد خواب درسر
بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مردآگه نباشد گم کند راه...

دریکی ازخمسه های نظامی متعلق به موزهٔ بریتانیا که حاوی مطالبی از نقاشان معروف چون «آقامیرك»، «سلطان محمد»، «میرزاعلی»، «مولینا مظفرعلی» و «میرسیدعلی» میباشد، دیده میشود. نسخه دیگری ازاین خمسه که درسال ۸۵۳هـ. (۱٤٤۹م.) نوشته شده دارای (۲) صفحه مینیاتور قشنگ میباشد. این کتاب درموزهٔ متروپولیتن نیویارك نگهداری میشود. تصاویرمزبور بارنگهای درخشان وممتازخودشهرت فوق العاده پیدا کرده وازآنجمله بهترین صورت آنراصفحه مینیاتوری تشکیل میدهد که «فرهاد»، «شیرین» معشوقه خودرانگهداشته تا اورابراسپش سوار کند (۱)

۱- التصویرفی الاسلام عندالفرس ص ٤٥

از کلیله و دمنه :

شیر پیر - خرو گرگ، کار مکتب تیموری (۱۳۲۵-۱۴۲۰)

مینیا تور شماره (٤)

نسخهٔ مصور دیگر از خمسهٔ نظامی کار مکتب هرات محفوظ در کتابخانهٔ والاحضرت سردار محمد نعیم خان در کابل که شامل ده تصویر میباشد. در تصاویر مزبور بالترتیب داستان رفتن اسکندر به هندوستان و همچنان رفتن او به کوه البرز و فتح دژ دربند و نیز داستان شوریدگی «مجنون» و انس او با حیوانات و آمدن «نوفل» نزد او و آموزشگاه مجنون، منظره رفتن شیرین بدخمه خسرو، شفاعت کردن مردمان کهن سال برای پوزش ببارگاه پدر خسرو پرویز و تصویر مربوط به افسانه گفتن دختر پادشاه اقلیم سوم در گنبد سبز نزد بهرام است. و بنابر آن تعداد زیادی از ین تصاویر هم اکنون موجود بوده و اما چهره های افراد آن بدست کدام شخص تراشیده شده است (۱).

نسخهٔ مصور خمسه امیر خسرو دهلوی بقلم و کتابت عالی و بخط زیبای محمد بن علاءالدین رزه یی در کتابخانه نسخ خطی کابل موجوداست. مرحوم فکری سلجوقی در پاورقی مضمون خود در مجله آریانا (۲) درین باره ذکر میکند: «هر ورقش به جهانی می ارزد و من تاکنون کتابی بخوبی آن ندیده ام که بقلم کتابت خفی سراپا یکدست نوشته و براستی تراشیدن و قط نمودن قلم بان باریکی و کتابت نمودن کتابی بزرگ بان قط و قلم از قدرت بشر خارج است. و اگر صاحب ریحان نستعلیق را اشتباهی دست نداده و یا کاتب محمد بن علاءالدین رزه یی را علاءالدین محمد قید ننموده باشد، یقین دارم که خمسه ییست که صاحب ریحان نستعلیق آنرا دیده و محمد معصوم خان، صاحب تاریخ معصومی آنرا خریده است و در آخر خمسه چنین امضا نموده: تمت الکتاب بعون الملك وهاب تحریر فی شهر رجب المرجب سنه اثنا ثمانین و تسعمائه کتب العبد المذنب فقیر محمد بن علاء الدین رزه غفر ذنوبه وستر عیوبه بولایت خاف در قریه نشقان....»

۱- مجلهٔ آریانا، ش ۲ سال ۵ ص ۱۲- ۱۴- بیعد مضمون مرحوم گویا اعتمادی، کابل.
۲- آریانا دورهٔ (۲۶) پارقی ص ۹۱، کابل ۱۳۴۶.

یك خمسهٔ خطی دیگر ازامیر خسرو دهلوی که بتاریخ (۸۹۰ هـ.) کار شده دارای ۳۳ صفحه مینیاتور خیلی عالی است که توسط محمد بن اطهر کتابت شده است .(۱)

چهار کتاب ازخمسهٔ امیرعلیشیر نوایی که بزبان ترکی چغتایی نوشته شده است مورخ بسال (۸۹۰ هـ.) بوده وبرای شاهزاده بدیع الزمان میرزا پسر سلطان حسین بایقرا تهیه شده وحاوی (۱۱) صفحه مینیاتور بسیارزیباوعالی به سبك بهزاد میباشد ودریکی ازاین مینیاتور هاامضای (قاسمعلی) شاگرد (بهزاد) دیده شده است. واحتمالاً این امضاء آنگاهیکه کتاب مزبور در کتابخانه سلاطین کورگانی هند بوده، بدان اضافه شده است . (۲)

نسخهٔ مصور خطی تحفة الاحرار جامی که بسال ۸۸٦هـ. کتابت شده واسم کاتب آن معلوم نیست .این نسخه فعلاً در کتابخانه نسخ خطی کابل محفوظ میباشد.

نسخهٔ دیگرخطی ومصور هفت اورنگ جامی دارای سی واندصورت خیلی قشنگ وزیبا که در کتابخانهٔ نسخ خطی کابل موجود بوده واین تصاویر در عصر سلطان حسین میرزای بایقرا درهرات کشیده شده است . واحتمال سبك بهزاد ومکتب اودرآن میرود .

ازصفحات مصور کتابها ونسخه های خطی، مصور، مجدول، ومذهب که نام برده شد، شباهت کامل به کارهای مکتب هرات دارند وخصایص اینگونه آثارمصور عبارتست از کوههاییکه درفواصل معین باسبزه پوشیده شده، افق بلندورنگهای جدید به الوان واقسام مختلف وگوناگون، این رنگ ها خیلی جدید، لطیف وخوش منظر است. درختان گل وگیاه وغیره جزئیات آنها بادقت وتوجه خاص وبینش کاملاً استادانه کشیده شده است . آسمان بالای افق طلایی رنگ ابرها بشکل مار پیچ وبروش

۱- مجلهٔ روزگار نو، جلد(۱) ازشماره ۱- ۳ سال (۱۳٤۰ شماره ٤) سال ۱۳٤۲ ص ۲ ببعد.

۲- رهنمای کتاب جلدهفتم ص ۲۷٦ ، نوشته ا.ف. ل پستن ترجمهٔ استاد یارشاطر .

از کلیله ودمنه:

پادشاه و پرندهٔ خیالی (سیمرغ) کار مکتب هرات (۱۴۲۵ - ۱۴۲۰ م)

مینیا تور شماره (۵)

چینی، آسمان شب برنگ سرمه یی، ماه وستارگان برنگ طلا یی نشان داده شده است. قسمیکه بملاحظه میرسد. درعصرهای شاهرخ و بایستنقر مصوران بکارهای تصویر شاهنامه وصحنه سازی آن بیشتر بذل توجه مینمودند واما بعداً آثار بزمی شاعران صحنه جدیدی برای ابراز لیاقت وکفایت هنرمندان بوجود آورد و چنانچه کتابهای سعدی، نظامی، دهلوی و نظایر آنان بامینیاتورهای عالی آرایش وزیبایی یافت.

درعصر تیموری، نقاش درانتخاب موضوع آزادی عمل دارد. اما در اسلوب وسبك خود تابع یك اصول معینی است. درین عهد مینیاتور بیشتر جنبه آرایش وزینت گرفته وچنان سعی بعمل نیامده است که صورتها بعینه بسان صورتهای باشد که از کمره عکاسی ظاهر میگردد. وغالب مینیاتورهای این عصر جنبهٔ نمایشی دارند. تاصورتی اززندگانی حقیقی، زیرا قوهٔ مخیله میدان وسیعی درین زمینه هاداشته است.

نویسنده : اقتدار حسین صدیقی
ترجمهٔ : پوهنمل حمیدالله امین

سلطنت افغانها در هند

فصل اول

سلطان بهلول لودی

امپراطوری لودی، در دورهٔ سلطان بهلول، مدتها بحیث یك کانفدریشن ضعیف قبایل افغانی انتقاد شده است. امامطالعهٔ دقیق واقعات این دوره نشان میدهد که وی یگانه سلطانی بود که موفق به احیای سلطنت دهلی گردید وعناصر تخریب کننده راتحت کنترول در آورد. مساعی وی بغرض بالابردن وقار تاج وتخت بصورت تدریجی نیز قابل تذکر است. برای درك این مطلب ایجاب مینماید تاشرایط سیاسیی که قبل از وی در هند شمالی وجودداشت، بصورت تدقیق مطالعه شود.

موجودیت بی نظمی از علایم مشخص نیمهٔ اول قرن ۱۵ در تاریخ هند بشمار میرود. در دهلی حکومت مرکزی متزلزل شدو اشراف مساعی شان را متوجه حفظ منافع شخصی و یا نجات سلطان نمودند. تاریخ دورهٔ اخیر حکمرانان سید، سلطان محمد شاه وعلاءالدین شاه، بیانگر این داستان غم انگیز است؛ بطوریکه هرج ومرج داخلی در دورهٔ سلطان علاء الدین باوج خود رسید وبالاخره سلطان بغرض نجات حیات خود، دهلی را ترك گفت.

باوجودمشکلات موجود،سلطان بهلول سعی نمود تااعتماد اشراف، علماوسایر متنفذین رانسبت به‌خودجلب کند. روش سیاسی وی محصول دوره یی بود که وی در آن زندگی داشت. زیرا اسلاف وی بنابرعدم اطاعت اشراف درمورد جلوگیری از تجزیهٔ سلطنت کاملاً ناکام شده بودند. بنابر آن اودر اوایل دورهٔ خویش نمیتوانست روش محترمانه رادرمقابل اشراف اتخاذنماید ازین جهت این موضوع یك حقیقت مسلم است که درمواقع ضروری ودرصورت امکان، هریك ازاشراف غیرمطلوب افغان ویاغیرافغان را ازبین برده است. اوهمیشه بصورت جدی ازفعالیت های اشراف مراقبت مینمودو با اقدام استقلال خواهی آنها بشدت مقابله میگردد.

شکی نیست که اشراف بزرگ وجودداشتند ودراقطاع های وسیع شان ازداشتن حقوق آزادی داخلی، برخوردار بودند. اماهر کدام آنهامجبور بودنداز سلطان متابعت نمایند. کوچکترین نشانهٔ عدم متابعت ازطرف اشراف، منجربه ازبین رفتن آنهامیشد ودرین خصوص مثال های زیادموجوداست، حتی اشراف افغان نیز که توسط بهلول وعمویش اسلام خان لودی عزت ومقام یافته بودند، درهنگامیکه بنابرعلایق شخصی وفاداری شان را نسبت به سلطان ازدست دادند، بنابرایجابات زمان از بین رفتند. بطورمثال درسال ۱٤٦٦ احمدخان جیلوانی پسر یوسف خان جیلوانی، ازخدمتگاران قدیمی بهلول، تغییرعقیده داد وهمبستگی خود را باسلطان حسین شرقی در Biyana اظهارداشت؛ زیرا سطان حسین یقین داشت که زمانی خواهدتوانست قدرت افغانهارا منحل نماید. (۱) شیخ جمالی یکی ازنویسندگان متأخر دربارهٔ امورمربوط به احمدخان مقطع Biyana چنین می نگارد: درمدتی که شیخ سماالدین درخطهٔ Biyana اقامت داشت، روزی سلطان احمد جیلوانی باسید خوند امیر رسولدار که به مرتضی خان شهرت داشت ودیگران آمدند. درینوقت سلطان حسین جوانپوری میخواست

---

۱ ـ طبقات اکبری جلد اول ص ۷۰۳

دارالملك دهلی رافتح نماید ودرین جریان سلطان احمدنیز ازوی طرفداری مینمود. وی روزی از پیشوای مذهبی تقاضانمود تابرای توفیق سلطان حسین جهت فتح دهلی دعانماید. پیشوا درحالیکه به قهر آمده بود گفت: «احمد، پدر تو راسلطان بهلول تربیه کرده است، بنابران تو نباید وفاداری خودرادرمقابل مقام سلطنت ازدست بدهی. هیچوقت برای کسب موفقیت یك شخص مستبد که به عدالت احترام نمی گذارد دعا نمیکنم» سلطان احمد باشنیدن آن مطلب از پیشوا خجل شد و آرزوی موفقیت سلطان حسین جوانپوری را ازسر بیرون کرد. وکوشش نمود تابا جلب اعتماد بهلول باوی یکجاشود (۱)

سقوط تاتارخان یوسف خیل نیزدرینمورد قابل تذکراست. او مقطع تمام سرکارهای ماورای ستلج، چون سیالکوت، لاهور و Dipalpur بودو ۱۵۰۰۰ سوار را درخدمت داشت. وی که سرزمین های وسیع وحاصل خیزی را دراختیار داشت درسال های اخیرسلطنت سلطان بهلول خیال استقلال طلبی را درسرپرورانید. او همچنان پرگنه های چندی ازخالصه رابدست آورد وبعوض مامورین دولتی اشخاص مربوط به خودش را مقرر نمود. شهزاده نظام خان (بعداً سلطان سکندر) موظف شد تابه کمك اشراف بزرگ، چون عمرخان سروانی، میاسید فرملی وپسران، خوشیاوندان شان، ناصرخان نوحانی ودریاخان نوحانی پسران مبارك خان نوحانی باتاتارخان مقابله نمایند. اگرچه تاتارخان باعزم راسخ وشجاعت، درنزدیکی امبالا جنگ کرد، اما نتوانست در مقابل طرفداران سلطنت مقاومت نماید. زیرا افسران وی میدان محاربه راترك گفتند واوراتنها گذاشتند تابالاخره بقتل رسید (۱۴۸۵) (۲)

---

۱ ــ سیر العارفین ص، ۱۷۷.

۲ ــ واقعات مشتاقی، اوراق ۹ ب، ۱۰ الف.

تاریخ این محار به بطور تخمین تحریر گردیده، رزق الله مشتاقی میگوید که شهزاده نظام خان در زمان ظهور این جنگ، پانزده سال داشت. شهزاده در هفده سالگی یعنی سه سال بعد برتخت نشست.

از بین رفتن تا تارجان یوسف خیل در حقیقت اعلام خطری بود برای تمام اشراف افغان وغیر افغان که شاید در فکر تضعیف قدرت سلطت می بر آمدند. همچنین قضیهٔ احمدخان جیلوانی مقطع سرکار Biyana بر روابط بین مقام سلطنت واشراف افغان روشنی می اندازد. طوریکه تذکار یافت احمدخان جیلوانی موفق شد تا اعتماد سلطان بهلول راجلب نماید؛ امابعدازمرگ سلطان درمقابل خلف وی بار دیگرشورش نموده واستقلال Biyana رابدست آورد. ازآنجا ییکه سلطان سکندر درسال های اول سلطنت خویش مصروف حل مناقشات با شهزاده گان دیگر که فکر بدست آوردن سلطنت را درسر می پرورانیدند بود، نتوانست تاسال ۱۴۹۰ میلادی بجانب Biyana لشکر کشی نماید. دوسال ۱۴۹۰ احمدخان جیلوانی وفات یافت وبعوض وی پسر بزرگش سلطان اشرف زمام امور رابدست گرفت. سلطان اشرف نتوانست درمقابل سلطان سکندر که قلعه رامحاصره کرده بود مقاومت نماید. بالاخره وی قلعه راتسلیم نمود وخود به گوالیار مهاجرت کرد (۱) علاوه برآن موجودیت این حقیقت که سلطان بهلول قدرت داشت تاهریك ازاشراف را ازاقطاع وی بجای دیگری منقل نماید، نیز باعث شد تا اشراف تحت کنترول باشند.

بطور مختصر سلطان بهلول بنابر سیاست عاقلانهٔ خویش روابط بین اشراف راطوری تنظیم نمود که درمقابل وی وفادار باشند وهرگونه امکان برای بروز هرج ومرج ازبین برود. بنابران هیچ یك ازاشراف جرأت نمیکرد تادرمقابل سلطان قدعلم نماید. لهذا خیلی مشکل است تابا Dr.R.P.Tripathi درقسمت این گفته وی هم عقیده شد که میگوید «بهلول لودی باجلب نظر افغانها وپیروی ازروش پدرش ثابت نمود که وی درداشتن قدرت بیش ازهیچکدام آنهانیست. اوازداشتن لقب سلطان ورهبری افغانها کاملاً راضی بود. دردوره وی امپراطوری افغان هااتحادیه متشکل

۱ ـ ایضا اوراق ۶۷ ب ، ۶۸ الف.

ازقبایل افغانی بود که توسط شاه لودی رهبری میشد » (۱)

Dr.tripathi ادعای خویش را بر کتاب افسانهٔ شاهان اساس میگذارد، اما اکثر داستان های این کتاب، تخیلات شخصی مؤلف می باشد . نظریه وی برعنعنیی اساس گذاشت شده که توسط آن ملك کالا، پدر سلطان بهلول بعد از شکست دادن Jasrath Khokkar سلطان دهلی شد . ودر موقع اشغال مقام سلطنت امر نمود تا تختی بزرگی بسازند که بر آن، وی باسی وچهار تن از اشراف خود بنشیند. از این وقت ببعد سلا طین لودی بااشراف چون برادران شان معامله میکردند (۲)

تاجاییکه ازحقایق تاریخی برمی آید جسرت کهو کر وملك کالا هرد وحیثیت سلطان رادارا نبودند. ملك کالا یك شخص عادی بود وبرادرش اسلام خـام لودی، ازاقطاع مربوطهٔ خویش چند قریهٔ آنرا باوداده بود. بعداً اودرهمانجادر جنگی درمقابل افغانهای نیازی بقتل رسید (۳) این نکته نیزقابل تذکراست که افغانهای لودی باحکومت های مستبدهٔ هندی آشنابودند، زیرامدتی رادر نزدسلاطین البری (Ilbari) ، خلجی و تغلق خدمت کرده بودند. بنابران آنهاتمام عادات قبیلوی را ازدست دادند ومانند اشراف متمدن هندی عمل میکردند. ازهمین جهت بود که

1-Vide. Tripathi , Some aspects Muslim adminstration,P.83

۲ ـ مولف افسانه شاهان میگوید :

« کالا را مردمان گفتند که شما را حق تعالی از کرم عمیم ولطف عظیم پادشاهی داد. الحال شما بر نام خود خطبه بخوانید وبر تخت نشنید. پس سلطان کالا فرمود چنان تخت راست باید نمودکه همه برادران ما نشنید. چون این سخن را کالا فرمود مقربان عرض کردند که تخت آن مقدارمی باشد که پادشاه تنها بنشیند وهمراه پادشاه مقدار پنجاه وشش هزارسوار برادران، آن طور چگونه تخت راست خواهد شدکه همه برادران بران خواهند نشست. بازفرمود که باری این مقدار باید راست کرد که بروسی وچهار برادران بنشیند چون ملك بکالا مسلم شد نام سلطانی بر کالا افزودند همچنین سیزده سال و(۹) ماه ویك روز وپنج گهری پادشاهی کرد» .

۳ ـ فرشته ص، ۱۷۳ .

خان جهان لودی ازخان خانان فرملی درقسمت حمایت ازشهزاده نظام خـان که نوهٔ دختری یك زرگرهند وبود طرفداری نمود. درحالیکه بعضی ازافغانها میخواستندکه حکمروای شان باید ازشهزاده‌گانی باشدکه ازمادرافغان تولد شده باشد (۱)

ازتحلیل متون موجودزبان دری به این حقیقت میتوان پی بردکه‌سلطان بهلول واقعاً پادشاهی بود باقدرت مطلقه‌وتنورفکری. اوتوفیق یافت که‌دریك‌دوره‌بحرانی موقعیت خویش را استحکام بخشد، این‌نظر که سلطنت دهلی دردورهٔ اوازاتحاد قبایل افغان بوجود آمده‌بود،توسط حقایق تاریخی ثابت نشده ومساعی است که بغرض مطالعهٔ غلط تاریخ دورهٔ اوبعمل آمده است. باید بخاطرداشت که بهلول قبل ازبدست آوردن سلطنت،بحدی فکرقدرت طلبی داشت که درمقابل سلطان محمد شاه وعلاءالدین شاه‌دلیرانه مقابله نمود وبدون تحمل‌ضررتمام‌سرزمین‌های غربی (لاهور، سیالکوت، سرهند، حصار فیروز، Dipalpur و samana)راتحت ادارهٔخود درآورد. باآنکه دوباربردهلی‌حمله کردولی‌موفقیت نصیب اونشد(۲)

علاوه بران وی‌ازافسران‌مجرب نظامی بشمارمیرفت وغالباً برمخالفین‌خویش درجنگ غلبه می یافت. بدین ملحوظ غیرقابل تصوراست که‌حکمرانی‌موفق‌ویك جنرال نظامی چون بهلول حکومت خویش رابشکل یك کانفدریشن قبایل افغانی تاسیس نموده باشد. اگرواقعاً چنین‌می بود،شایدامپراطوری لودی‌حتی درزمـان حیات‌بهلول به حکومت های قبایلی تجزیه میشد واشراف فرملی ودیگراشراف غیرافغان نیز درمورد مطالبهٔ استقلال ازآنها پیروی‌مینمودند.

درینجابه‌ترکیب‌اشراف دربارسلطان بهلول نیزباید مختصراًاشاره نمود. در

۱ـ ایضاً ص، ۱۶۹ .

۲ـ ایضاً ص، ۱۷۴ .

تصرف دهلی یك گروپ ازافسران مورد اعتماد که درمقروی از زمان عمویش خدمت میکردند، اوراهمراهی کردند که مهمترین آنهامسند عالی تاتارخان یوسف خیل، (۱) مبارك خان نوحانی ویوسف خان جیلوانی (۲) پدراحمد خان جیلوانی مقطع (Biyana) وپدرمیامحمدخان فرملی می باشند(۳) قطب خان لودی پسر اسلام خان وخان جهان لودی پسرفیروزخان عموی کوچك بهلول به نسبت رابطهٔ که باسلطان داشتند دردربار دارای نفوذ زیادبودند. (٤) علاوه بر آن اشراف کوچك وبزرگ دیگری نیز وجودداشتند که اقطاع هایی رادرسرزمین هاییکه بعداز به‌سلطنت رسیدن بهلول اشغال شده بود، بدست داشتند. ازاشراف مهم درین جمله میتوان از جمال خان لودی، خان اعظم، عمرخان سروانی وعیسی خان لودی، یکی ازخویشاوندان سلطان نام برد. جمال خان سرنگ خانی (لودی) حصارفیروزخان اعظم با عمرخان سروانی پرگنه های شاه آباد pail . Banor و بعضی از نواحی دیگر رادرسرکارهنددر دست داشتند. (٥) حالانکه پرگنه های kampil,Bhogaon وpaiali به عیسی خان لودی سپرده شده بود (٦)

---

۱ ـ بابرنامه (متن ترکی) جلد اول ورق ۲۲٥ ب و ترجمه فارسی بابر نامه توسط عبدالرحیم خانخانان، علیگر ورق ۲۰٤ الف.

۲ ـ طبقات اکبری، ص ۲۹۹ وسیرالعارفین، ص، ۱۷۸.

۳ ـ تاریخ شیرشاهی، ورق ٥۳ الف.

٤ ـ واقعات مشتاقی، ورق ٦٦ الف وطبقات اکبری، ص ۲٦٤.

٥ ـ تاریخ شیرشاهی، ورق ٦ الف.

٦ ـ طبقات اکبری، ص ۳۱٥.

آنهاییکه دارای رتبه‌های کوچك بودند شامل سوری‌ها و فرملی‌ها بودند(۱)

۱ ـ عدهٔ مشترك براین است که فرملی ها افغان بودند، زیرا مناطق مسکونی آنها درسرزمین های مربوط به افغانها واقع شده بود. آنها به بعضی ازعادات محلی توافق‌حاصل نمودند وبنابران‌مانند افغانها معلوم میشدند. آنها درمنطقهٔ فرمل، درمجاورت غزنی که حتی‌اکنون نیز بهمین نام یاد میشود، سکونت داشتند. Mrs. Beveridge آنها را ازنژاد ترك وتاجیك میداند. حالانکه بابر میگوید: «فرملی ها شیخ زاده وبازماندگان شیخ محمد مسلمان میباشند که دردورهٔ افغانهادرهندوستان امتیازات زیاد داشتند» بابرنامه‌صفحه۲۲ونیزرجوع‌شودبه (نظریهMrs. Bevevidge راجع به‌منشاءفرملی‌ها) مشتاقی‌نیزدربارهٔمنشاء فرملی ها روشنی میاندازد وقتیکه وی به توضیحات سیدخان یوسف خیل لودی در باره مسند عالی میا حسین فرملی اشاره مینماید، میگویدکه‌سید خان به رانا سنگه‌دربارهٔ مسند عالی گفت: «ایشان‌شیخ‌زاده اند ما ایشان را تربیت‌کردیم ما برادر پادشاه هستیم به حساب افغانان‌پادشاهی‌به شاهوخیل میرسد یا یوسف خیل، دیگران همه نوکرانند» (مراجعه شود به واقعات مشتاقی ورق،۱۶۲الف)

بهمین ترتیب عیسی‌خان لودی درهنگامیکه بعد ازمرگ سلطان بهلول برموضوع جانشینی دربین اشراف بحث‌میشد خان خانان فرملی را توهین نمود. عیسی خان لودی ازخان خانان خواست تا در امور افغانها که به شاه ارتباط داشتند، مداخله‌نکند؛زیرا تنهایکی‌ازخدمتگاران‌بود.خان خانان فرملی جواب داد که او تنها خدمتگار سلطان سکندربود وازشخص‌دیگری نمیباشد. (رجوع‌شود به فرشته، ص،۱۷۹)

حافظ رحمت خان که دربارهٔ منشاء فرملی ها وموضیعی که آنها ازآن بهند آمده‌بودند،معلومات کافی نداشت،نیز براین موضوع روشنی میاندازد. اومیگوید که فرملی ها در اصل افغان نبودند(رجوع شود به خلاصةالانصاب ورق۵۲ب).

معلوماتیکه توسط مولف (حیات افغانی)داده شده به حقیقت قرین است اوبدین عقیده است‌که فرملی ها اصلا تاجیك اند وضمناً علاوه میدارد که فرملی ها خودرا بازماندگان خلجی هایی میدانندکه حکومت شان را در سال ۱۲۹۶ میلادی درهند تأسیس کردند.دیده شود حیات‌افغانی ص،۴۵۵.

اگر چه اشراف فرملی دورهٔ افاغنه مستقیماً به قبایل افغانی ارتباط نداشتند، اما درهنگام سلاطین لودی مورد اعتماد زیاد قرار گرفته بودند. وموازنهٔ قوا را با اشراف افغان برقرار نموده بودند. در دورهٔ سلطان ابراهیم میا مصطفی فرملی وبرادر کوچکش با یزید فرملی خدمت بزرگی را برای سلطان در هنگام جنگ با میرانی که علم بغاوت برافراشته‌بودند، انجام دادند. خسرمیامصطفی که میا محمد فرملی نام داشت ومقطع مشهور Awadh و Bahvaich بود، خواهرزادهٔ سلطان بهلول بود. این مطلب نشان میدهد که فرملی‌ها حتی‌اززمانیکه اسلام خای لودی اقطاع‌سرهند را دردست داشت‌درخدمت بهلول‌بودند. این موضوع همچنان نزدیکی وقرابت فرملی ها را به سلاطین لودی نشان میدهد. سلطان بهلول بحدی آزادمش بود که دختر خود را درعقد عبدالله قریشی یکی ازاخلاف شیخ بهاءالدین زکریا درآورد. (مراجعه شود به اخبارالاخیار، شیخ عبدالحق، ص ۳و۴)

از جملهٔ سوری ها، همت خان از بزرگترین اشراف بود. امارتبهٔ او پایین تر از ملك بود. پرگنه های Tihara و لودیانه باو سپرده شد(۱) چنین معلوم میشود که اشراف فرملی مانند میاگدای فرملی وخان خانان فرملی در اوایل دورهٔ سلطنت بهلول از اشراف کوچك بودند. اما با توسعهٔ امپراطوری شهرت زیاد یافتند(۲) در مورد میاحسین فرملی باید اظهار داشت که تا زمان مرگ بهلول، چندان شهرت نداشت. از این حقیقت که بهلول تمام سرزمین های تصرف شده از سلطان شرقی را به شهزادگان خون شریك اقارب نزدیك و پیروان قدیمی خود سپرد، چنین برمی آید که سلطان تمام اقدامات احتیاطی را بغرض حفظ منافع خانوادگی خود اتخاذ کرده بود؛ بطور مثال حکومت ولایت جوانپور به شهزاده بربك شاه، پسر بهلول سپرده شد. ادارهٔ سرکارهای لکنهو و کالپی Kalpi به شهزاده اعظم همایون، پسر شهزاده بایزید، پسر بزرگ بهلول که درهنگام حیات پدر وفات یافت، سپرده شد. اقطاع وسیع Rapri و Chandwar به شهزاده علم خان (بعداً سلطان علاءالدین) وسرکار بدایون به خان جهان لودی تعلق گرفت. همچنان سرزمین های وسیع Awadh'Biyana'Kara توسط مبارك نوحانی مسندعالی میامحمد فرملی و احمدخان جیلوانی پسر یوسف خان اداره میشد. در حالیکه شهزاده نظام خان (بعداً سلطان سکندر) امور مربوط به دارالملك دهلی را بدست گرفت (۳)

مقرری های فوق نشان میدهد که بهلول در قسمت سپردن مناصب عالی و همچنان اقطاع های وسیع به اشراف محتاط بوده است به هیچ یك از مهاجرین جدید روه

---

۱ - تاریخ شیرشاهی، ورق ۳ الف.

۲ - ایضاً اوراق ۶۰ الف، ب (دردورهٔ سلطان بهلول دراردوی شاهی درگروه سواره نظام خدمت میکرد.)

۳ - فرشته، طبقات اکبری، صفحات ۳۱۲ و ۳۱۵

رتبه های بلندی که مناسب اشراف بزرگ باشد داده نشد . سلطان درسال ۱۴۵۶ میلادی ،هنگامیکه سلطان محمود از جوانپور بسر کردگی قشون بزرگ ،قلعهٔ دهلی را محاصره ،نمود بکمك مهاجرین افغانی ضرورت احساس نمود.سلطان بهلول با تعداد قلیلی از پیروان خود در Dipalpur بود . اودرین هنگام فکر کرد کـه باجلب کمك افغانهای روه ،خواهدتوانست هندوستان را در دست داشته باشد.زیرا هیچگونه امیدی برای اخذ کمك از هندی ها وجودنداشت. بنابر آن یگانه راهی که بـرای بهلول باقی ماند این بود که اواز نیروی این مردم درمقابل دشمنان خود استفاده کند. ثانیاً در آینده بمنظور توسعهٔ امپراطوری خود از کمك آنها مستفید گردد . درینمورد میگویند که خطاب به اشراف دربار خود گفت: «بگذارید افغانهای قبایلی با خویشاوندان خود درحالت غربت به اینجا بیایند. بگذارید بیایند واقطاع های بزرگ را درهند بدست آرند تاازیکطرف وضع زندگی شان بهبود یا بدواز جانبی دولت را در مقابل دشمنان قوی آن حمایت نمایند» (۱) اشراف این نظر سلطان را تمجید کردند. وی به افغانهای روه نوشت: «اگر دوستان عزیزمن میخواهند باین مملکت بیایند تمام سرزمین های که فتح می شود وتحت کنترول می آید، بین ماچون برادران تقسیم خواهدشد» (۲)

تصمیم بهلول درمورد دعوت افغانها از روه برای کمك، از نظرسیاسی یك اقدام معقول بود زیرا ازیکطرف راجاها ورای های هندو، پیروان زیادی داشتند، و از جانب دیگر بهلول هنوزهم بحیث یك اجنبی مورد تنفر قرار میگرفت. باین ترتیب وی تنها بردهلی حکومت مینمود ودراطراف واکناف، هریك ازاشراف درسرزمین های مربوط خویش بصورت مستقل حکومت میکردند تنها یکی ازاشراف مقتدر آن

۱-تاریخ شیرشاهی ورق ۳ الف.

۲ - ایضاً ورق ٤ الف .

بنام دریاخان لودی از Sambhal بخدمت سلطان محمود شرقی شامل شده بود.

درچنین شرایط بهلول تنهادرصورتی میتوانست تاج وتخت دهلی را نجات دهد وبادشمنان خود مقابل شود که قشونی قوی ازافراد خود می‌داشت، اینکه افغانهای روه تاچه حدبخواهش بهلول جواب مثبت دادند، قضیه‌ییست که برای حل آن باید آثارقرون وسطی رابادقت مطالعه کرد. عباس‌خان سروانی میگوید که درجواب خواهش بهاول افغانهای روه بتعدادزیادوارد هندشدند وبه سلطان پیوستند(۱) مشتاقی که کتابش بهترین مأخذ برای همین دوره است، برآنست که بهلول تنها باهفت هزارسوارسلطان محمودرا که سی هزارسوار داشت در Narila شکست داد. (۲) باستنادمؤلف تاریخ خان‌جهانی، تنهاده هزارسوارو پانزده هزار پیاده نظام، به‌سلطان‌لودی پیوستند(۳) مؤلف تاریخ داودی میگوید که باستناد بعضی منابع، قشون‌بهلول ازچهارده هزارسوارتشکیل شده بود، حالانکه دیگران آنرامتجاوز ازهفت هزارسوارنمیدانند(٤).

بهرصورت تعدادقوای بهلول بمراتب کمترازسی هزارسواربود که‌درحقیقت قسمتی ازقشون سلطان‌شرقی راتشکیل می‌دادو بغرض جلوگیری از پیشرفت بهلول در Narila تحت قوماندانی فتح‌خان قرارداده شده بود(٥) سلطان‌شرقی همچنان سی‌فیل جنگی رانیز بدسترس فتح‌خان گذاشت. درحالیکه یکعدادکافی آنرا درقشون تحت قوماندانی خودنگهداشت (٦) .

---

۱ - «بوصول فرامین، افغانان روهه [کذا] ازهر طرف چون‌مور و ملخ بدستورملازمت‌سلطان بهلول آمدند» تاریخ شیرشاهی ورق ٤.

۲ - واقعات مشتاقی، ورق ٥ ب

۳ - تاریخ خان جهانی، ص ۱٤۳

٤ - تاریخ داودی ص ۱٥

٥ - طبقات‌اکبری‌ص۳۰۱

٦ - ایضاً، ورق ٥.

تذکر عباس خان درمورد رسیدن تعداد زیادی از افغانهای روه بکمك سلطان لودی درسال (١٤٥٢) میلادی مبالغه آمیز است. ممکن است یکتعداد کمی ازخوانین افغان بکمك او آمده باشند. عباس خان سروانی تنها از کالو خان محمودخیل، نام می برد که درمحاربهٔ Narila مجروح شده بود. امابمجردیکه جنگ خاتمه یافت وی بادیگرخوانین که اسمای شان ذکرنشده به روه مراجعت کرد (١) بطور خلاصه میتوان اظهارداشت که نظریات عباس خان در بارهٔ اینکه افغانان روه بدعوت بهلول مانندمور وملخ بهندآمدند، اشتباه است. قشون سلطان بهلول هیچوقت باعساکرشرقی تاهنگام از بین رفتن اخیرالذکردرتعدادمساوی نبوده است. همچنان صحت متن فرمان ذیل نیز که موقف فوق العاده سخاوت مندانهٔ سلطان رادرمقابل افغانهای مهاجر نشان میدهد، مشکوك بنظرمیرسد. میگویند او به اشراف بزرگ خود فرمان داد: «هرشخصی راکه ازروهه بهندآمده وخواهش شامل شدن درخدمت مراداشته باشد، نزدمن بیاورید من برای اوجاگیر (اقطاع) رابیش ازآنچه مستحق باشد خواهم داد. واگراوترجیح بدهد درخدمت یکی ازشما (اشرف) باشد، باید بدون درنظر گرفتن دوستی وقومیت برایش معاش مناسب مقرردارید. واگرشنیدم که حتی یکی ازافغانهابغرض تامین معیشت ویاپیداکردن کاربه کشور خود برود شمارا ازجاگیرهای تان بیرون خواهم کرد» (٢)

توضیحات عباس خان در بارهٔ ابراهیم وپسرش حسن سور، نشان میدهد که افغانها بصورت انفرادی درجستجوی کار بهندآمدند وبرای یافتن وظیفهٔ بهتر نزد اشراف متعدد مراجعه کردند (٣) حتی درهمین دوره بعضاً مجبورمیشدند که در خدمت اشراف غیرافغان نیزدرآیند. علاوه بران تعداد اشراف کوچك غیرافغان بمقایسهٔ

١ - تاریخ شیرشاهی اوراق ٤-٥

٢ - ایضاًورق ٥

٣ - تاریخ شیرشاهی، ورق ٦.

افغانها که درخدمت اشراف بزرگ افغان بودند بیشتر بود (۱) ازمهاجرین افغان تعداد آنهاییکه به خانواده های اشراف تعلق داشتند وخدمت کردن در نزد اشراف را برای خود کسرشان می‌دانستندودرخدمت شاه در آمدند، نا چیز بود؛اما برای ادامهٔ زندگی هرگزبیش ازچند قریهٔ محدود به آنها داده نشد. درینمورد نعمت الله اسم فیروز کاکر را که به یکی ازخانواده های سرشناس روه تعلق داشت، تذکر میدهد. اودرسال ۱٤٥۲ بهند وستان آمد ودرخدمت شاه شامل گردید. اگرچه شاه او را محترم می‌شمـرد؛ اما هیچوقت رتبهٔ بزرگی برای او نداد. تنها چند قریهٔ محدود که به پرگنه Pail درسرکارسرهند تعلق داشت، باوسپرده شد. وقتیکه فیروز کاکر دراواخردورهٔ بهلول وفات یافت، پسرش لقمان اجازه یافت تااقطاع کوچك پدررا در تصرف داشته باشـد . (۲)

درحقیقت عباس خان سروانی وسایر نویسنده گان که ازوی پیروی کرده‌انـد کتب شانرا سالهابعد از سقوط حکومت افغانها نوشته‌اند. تمام آنها در مورد نشان دادن موقف محترمانهٔ شاهان افغان درمقابل افغـانهـا (اشراف وسـواران) مبالغه کرده اند . در حالیکه واقعات مشتاقی درصورتیکه بصورت دقیق مطالعه شود، حقایق تاریخی‌را روشن مینماید ونشان میدهد که افغانهای مربوط بـه اقوام مختلف ونسبتاً فقیر بصورت متداوم وانفرادی بهند آمده‌اند؛ درحالیکه خوانین افغان وپیروان شان همیشه از مسکن گزین شدن درهند نفرت داشته انـد .

مردمان قبایلی افغان به آزادی قبایل خویش عشق فوق العاده داشتند وحاضر نبودند بخاطر بهلول آنرا ازدست بدهند. اکثر آنها باوجود غربت، هیچوقت دوست نداشتند تاهنگام سقوط خاندان سوری، بخت شان رادرهند آزمایش نمایند (۳) آنها

---

۱ - واقعات مشتاقی، اوراق ٤۱ الف وب .

۲ - تاریخ خان جهانی، ورق ٤۸۰.

۳ - تذکرةالواقعات ورق ۹۱ ب.

همیشه از آزادی قبیلوی شان در فضای آزاد روه حظ می بردند. علاوه بر آنها، افغانهای هند را که اجداد شان از قدیم در هند مستقر شده بودند پایین تر از خود میدانستند. طوریکه افغانهای Sumbhal به مبارك خان سور گفته بود: «تو در هند تولد شده‌ای وبه همین علت از طرز زندگی افغانها چیزی نمیدانی...» (۱)

بهرصورت بهلول موفق شد تا درمحاربهٔ Narila قشون شرقی را از بین ببرد زیرا دریاخان لودی یکی ازطرفداران سلطان شرقی درآغاز جنگ به سلطان لودی پیوست. این عامل باعث شدتاسواران شرقی میدان جنگ را ترك دهند. از توضیحات فوق نتایج آتی حاصل میتواند شد:

اشراف بزرگ دردورهٔ سلطان تا اندازهٔ زیادی به خانواده های لودی نوحانی، سروانی وجیلوانی تعلق داشتند. برعلاوهٔ مهاجرین غیرافغان که ازخارج آمده بودند، زمینداران محلی هندوواشرافی که از قدیم مقداری از اراضی را بتصرف داشتند نیزبه نظر نیك دیده میشدند وآنهم برای اینکه توازن قواباافغانها حفظ شود. ازجملهٔ مهاجرین غیر افغان شیخ زاده های فرملی در دورهٔ لودی ها شهرت خوب یافتند (۲) بطورمختصر باید یادآورشد که دردورهٔ سلطان بهلول مردمان غیرافغان نیزدرزمرهٔ اشراف بزرگ شامل بودند واین راه بروی همهٔ آنهاییکه استحقاق آنراداشتند، بازبود. (۳)

اشرافی که خودوبازماندگان شان درخدمت سلطان شامل شده بود ند معرف سیاست دولت درتمام این دوره بودند.

---

۱ - تاریخ شیرشاهی، اوراق ۱۲۶-۱۲۷.

۲ - واقعات مشتاقی، ورق ۶۶ الف.

۳ - ارائه اعداد درست برای امیرانیکه ازسرزمین های خارجی دردورهٔبهلول درجستجوی کار بهند آمدند، مشکل است. اما مآخذ محدود ومربوط بهقرون وسطی نشان میدهند که مهاجرین حتی ازممالك عربی نیز آمده بودند. اسمای شیخ حسام واحمد خان شامی در ینمورد قابل تذکراست که هردوی آنها مرتبهٔ عالی وموقعیت های بزرگ را احراز نموده بودند.

شیخ رکن‌الدین، صفحه ۱۰۷ وطبقات اکبری، ص ۲۹۹.

اخلاف سلطان بهلول، بخصوص سلطان سکندر وسلطان ابراهیم ، اگرراجع به اشراف شکایتی رامی‌شنیدند، بعوض آنهابرادران کوچك‌شانراجانشین می‌ساختند. گاهی به افسران قدیم نیزاجازه داده میشد تابعداز مرگ اشراف اقطاع مربوط رامتصرف شوند . وبعضاً به بازماندگان یکی ازاشراف متوفا اقطاع ،در محل دیگری داده میشد که درخصوص چگونگی آن درآینده صحبت خواهد شد .

علاوه برآن‌به مهاجرین افغان چون‌سوری‌ها، نیازی هاو akrani هارتبه های عالی نظامی واداری درامپراطوری داده نشده بود . سوری هاونیازی هابطوری فراموش شده بودند که حتی هیچ یك ازآنهارتبهٔ ملك رانیزدرتمام دورهٔ لودی ها بدست‌آورده نتوانست . مشتاقی این موضوع را به بدگمانی سلطان بهلول درمورد جاه طلبی سوری هاوبی وفایی نیازی ها ارتباط میدهد(۱) علت آن این بود که پدربهلول، کالالودی،درمقابله علیه نیازی ها کشته شده بود (۲) این عمل باعث شد تابهلول‌واخلاف اودرموردوفاداری نیازی هامشکوك‌شوند. تاجاییکه به سوری هاارتباط دارد، اقطاع های کوچك بارتبه های خورد ،مانند همت‌خان سوربه‌آنها داده شده بود .

موقف‌بهلودربرابراشراف : یك مطالعهٔ دقیق‌آثار قرون وسطی نشان‌میدهد که سلطان‌بهلول ازنظرکرکتر،شخصی مهربان،عادل وفوق‌العاده مذهبی بود و این معلومات دربارهٔ وی‌باستنادآثارمتأخرین که‌ایشان به آثاراصلی ومعتبردسترس

۱ ـ میگویند که سلطان بهلول مطلب ذیل را برای سلطان سکندر وصیت کرده بود: «اول هیچکس را ازقوم سور امرا وخوانین نکنی که اینها دماغ پادشاهی‌دارند. دوم نیازی را اصلاً نوکرنکنی که مردم بی‌ملاحظه اند، حق نمك را نگاه ندارند» واقعات مشتاقی، ورق ٤٧ ب. مطلب فوق مستند معلوم نمیشود، زیرا قبیله‌سور بسیار کوچك وازرهگذر اقتصاد ضعیف بود وتا هنگامیکه شیرشاه قدرت یافت سوری‌ها حایز اهمیت نبودند. نیازی‌ها بنا برعداوتی که بالودی ها داشتند، برآنهامتکی نبودند. دیده شود فرشته، ص ۱۷۳.

۲ ـ فرشته ص ۱۷۳.

داشتندحاصل شده‌است که از آنجمله تاریخ ابراهیم‌شاهی توسط مولانامحمود کتوانی قابل تذکر است (۱)

واقعات مشتاقی یگانه اثرمفید قدیمی دربارهٔ تاریخ شاهان افغان یعنی لودی هابلووسوری هامیباشد که حاوی اطلاعات مفید است. لیکن افسانه ها یی که بعد ازمرگ بهلول ایجاد شده‌است،درین اثر نیز بملاحظه میرسد (۲) در حقیقت مشتاقی تمام اطلاعاتی را که در مورد سلطان شنیده ثبت نموده است. نتیجهٔ توضیحات وی دربارهٔ دورهٔ بهلول نه تنهامختصر است، بلکه‌در بعضی موارد قابل قبول نیزنمی باشد. باآنهم نمیتوان گفت که اثر مشتاقی قابل استفاده نمی باشد یا هیچ ارزش تاریخی ندارد. زیراوی‌دردورهٔ‌سلطان‌سکندرمتولدگردیده‌است (۳) وبنابرآن‌بعضی ازاطلاعات وی دربارهٔ دورهٔ بهلول قرین حقیقت است.

درقسمت روش‌سخاوت مندانهٔ بهلول در مقابل علماو اشراف، مبالغه کرده اند. درنظرآنهاسلطان بهلول این کاررااز آن‌جهة میکردکه شخص ساده ودارای طبیعت‌معتدل بود، بدون‌اینکه‌کدام دلیلی سیاسی برای این عمل وی وجود داشته باشد. باین ترتیب مشتاقی هنگامیکه از سلطان توصیف مینماید می نویسد:

---

۱ ـ نظام‌الدین بخشی، مولف طبقات اکبری ودیگران آثار مولانا محمود ورزقالله مشتاقی را منبع معلومات شان برای دورهٔ افغانها معرفی میدارند. مولانا محمود پسر ابراهیم، تاریخ سلاطین لودی را دردورهٔ سلطان ابراهیم لودی (۱۵۱۷-۱۵۲٦) نوشته وازهمین جهت این کتاب بعد ازوی تاریخ ابراهیم شاهی نامیده شده است. چنین معلوم میشودکه مولف طبقات اکبری وتاریخ‌خان جهانی تفصیلات مربوط به لشکرکشی ها وفتوحات سلطان بهلول وسلطان سکندر لودی را ازتاریخ ابراهیم شاهی بدست آورده اند.

۲ ـ واقعات مشتاقی.

۳ ـ اخبارالاخیار، شیخ‌عبدالحق،همچنان ضبط التواریخ، نورالحق (نسخهٔ خطی‌بریتش موزیم) ورق (۷٤۹).باید گفت که بهلول وپیروان وی اخلاف افغانهایی اند که در قرن (۱٤) درطبقهٔ اشراف سلاطین دهلی موقعیت های مهمی بدست آوردند.

«درمجلس بر تخت نه نشستی ومردم را قیام منع فرموده، همه برفرشهای نفیس وبساط رنگین می نشستند وهر کرامسند عالی خطاب میکرد. روز در بار عام بر قالیچهٔ خود می نشست و بعضی را حکم بود که درخدمت بایستند. آنهادرمجلس نه می نشستند».

نویسندهٔ موصوف بعداً چنین می نگارد: «اوسعی میکرد تااشراف را خوش نگاه دارد. اگر گاهی یکی از آنهاازسلطان متأثر می بوداو (سلطان) بخانهٔ آنهامی رفت، شمشیر راازنیام می کشیدومقابل آنهامیگذاشت وآنهارادلجویی ونوازش میکرد» (۱) حال مشکل است گفته شود که گفتارمشتاقی درینمورد تاچه حد قرین حقیقت است. زیرا میدانیم که بهلول درسال ۱٤٥۱ بعد از آنکه حمید خان وزیرمقتدر خانوادهٔ سید رامحبوس نمود، برتخت نشست. (۲) ما همچنان به یقین میدانیم که بهلول اولین سلطان نبود که به اشراف اجازه دهدتا دردربارباوبنشینندوآنهارامسندعالی خطاب نماید. بعبارهٔ دیگر او درینمورداز اسلاف خودپیروی نموده است. زیرااز زمان فیروزشاه تغلق ببعدبود که اشراف درمقابل تخت شاهی دردربار می نشستندومجلس عالی یامسندعالی خطاب میشدند (۳) بهرصورت دوراز حقیقت نخواهدبوداگربگوییم که سلطان بهلول بادرنظرگرفتن موقعیت حساسی که درهند شمالی به آن مواجه شد سیاست معتدلی رادرمقابل اشراف اتخاذنمودوبه این ترتیب توانست ارتباط آنها راباخودنگهدارد. برای مطالعهٔ دقیق روابط بهلول با اشراف ونظروی درمورد سلطنت ناگزیر باید موضوع را یك بار دیگر موردمداقه قراردهیم.

درمراحل اول بعدازآنکه بهلول درسال ۱٤٥۱ براریکهٔ سلطنت بنشست، سعی نمودتاقدرت خودراتنهادرمنطقهٔ دهلی استقرار بخشد ونخواست درهمین وقت با

---

۱ - ایضاً ورق ۹ ب

۲ - طبقات اکبری ص ۲۹۳

۳ - تاریخ فیروز شاهی، عفیف و همچنان تاریخ مبارك شاهی.

اشراف مقتدرخارج ازدهلی، مقابله نماید. اماغلبهٔ او بر سلطان محمود شرقی جوانپوری درمحاربهٔ (Narila) (در۱۵ میلی غرب دهلی) به سال ۱٤٥۲میلادی اشراف مستقل ومقتدررامجبور به اطاعت نمود (۱) نخست او متوجه احمد خان حکمران مستقل میوات گردیدواخیرالذکرموافقه نمودتابااووفاداربماند. سلطان هفت پرگنه را ازاوگرفت ومتباقی رادراختیاراحمد خان میواتی بحیث یکی از اشراف خودگذاشت. سلطان همچنان مبارك خان‌عموی احمدخان‌بحیث‌وکیل دومی باخودنگهداشت(۲) سلطان ازمیوات بجانب شهر (برن Baran) پیشرفت نمود. درینجاوی بادریاخان‌لودی‌ملاقی‌شد واخیرالذکرنیزحاضرشدتاهفت پرگنه رادراختیارسلطان بگذارد (۳) به عیسی خان ترك بچه که درخدمت بهلول کمربست، اجازه داده شد تاسرزمین (Kol)رابرای خودنگهدارد. همچنان‌مبارزخان حاکم (Saket) ورای پرتاب نیز بعدازآنکه از وفاداری و خدمت شان به سلطان لودی اطمینان‌دادند، درسرزمین های خویش مانند سابق باقی ماندند.

امابا تعجب باید اظهارداشت که قطب خان افغان، ازقبول پیشنهاد همبستگی بابهلول امتناع ورزید. وزمانیکه بهلول بطرف وی نزدیك شد خود را در قلعهٔ (Rapri)محاصره نمود. دلیل این امرآن بودکه وی ازاخلاف‌ملك‌خطاب‌افغان یکی ازاشراف محترم سلطان محمد بن تغلق وفیروزشاه بودوبنابرآن‌خود را به

۱- رزقالله مشتاقی ونظام الدین هردو برآنند که ازاشراف قدیمهٔدهلی، آنهاییکه بالودی هامناسبات حسنه نداشتند، درهنگامیکه بهلول برای سرکوبی شیخ یوسف بجانب ملتان رفت سلطان محمود شرقی را برای مقابله باوی دعوت کردند.

۲- تاریخ خان جهانی جلد اول صفحه ۱٦٤.

۳- فرشته، صفحه ۱۷٥ دریا خان لودی قبلاً با سلطان بهلول عداوت داشت وبا شش هزارسوار با سلطان محمود شرقی پیوست‌تادرمحاربه Narila بمقابل بهلول سهم بگیرد. اما بزودی دراثر مساعی سید شمس‌الدین، یکی‌ازخدمتگاران وفادار بهلول ازمخالفت‌با وی دست‌کشید وبه این ترتیب باترك‌نمودن میدان محاربه، زمینهٔ شکست قشون سلطان شرقی را فراهم آورد.

مراتب اصیل تر از اسلام خان و بهلول میدانست. اما بالاخره قلعه اشغال شد و خان جهان لودی قطب خان افغان را تشویق نمود تا مطیع سلطان بهلول گردد(۱) سلطان بهلول وی را در (Rapri) بحال سابق گذاشت و خود متوجه (Etawah) شد. حاکم این ناحیه نیز که اسم وی توسط هیچ نویسنده داده نشده، همبستگی خود را با سلطان ابراز نمود (۲)

اگرچه سلطان بهلول یك موقف آزاد منشانه و با عطوفت را در مقابل این اشراف اتخاذ نمود؛ اما آنها تا آخر با وی وفادار و صمیمی نماندند. زیرا به دورویی شهرت داشتند. بعضی از آنها همبستگی شانرا با سلطان بهلول و یا سلطان شرقی چندین مرتبه تغییر دادند و در نتیجه بعضی از آنها از صحنهٔ سیاست بکلی خارج ساخته شدند. آنهاییکه به سلطان بهلول وفادار ماندند، خود و بازماندگان شان از اقطاع های قدیمهٔ شان تا هنگام سقوط امپراطوری لودی استفاده کردند.

مجادله با سلاطین شرقی : مجادله بین سلطان بهلول و سلاطین مقتدر شرقی از جوانپور بر سر تاج و تخت دهلی آغاز یافت. سلاطین شرقی بهلول را برای سلطنت دهلی غیر مستحق میدانستند و ادعای شانرا در مورد تخت و تاج دهلی بحیث وارثین واقعی سلطان علاءالدین شاه سید اظهار مینمودند (۳) سلاطین شرقی با آخرین فرمانروای خانوادهٔ سید از طریق مادر خویشاوندی داشتند (٤) علاوه بران، آنها بمراتب قویتر از بهلول بودند و سرزمین های حاصل خیز شرقی را در تصرف داشتند. اما بهلول که موفقیت نهایی با وی بود، در مهارت بر سلاطین شرقی برتری داشت(٥).

---

۱ - تاریخ خان جهانی، صفحات ۷-۱٤٦.

۲ - طبقات اکبری، ص ۳۰۲

۳ - واقعات مشتاقی، ورق ٥ الف.

٤ - تاریخ خان جهانی، ص ۱۲٤

٥ - برای توضیح این محاربه بینید. The first Afghan Empire in India, pp.64-7

موفقیتی را که سلطان بهلول در محاربه Narila بدست آورد، تأثیر خارق العاده براشرف قدیمه و مستقل هند شمالی وارد آورد. ازیکطرف موقعیت افغانهارا دردهلی استحکام بخشید وازجانبی دیگر معنویات قشون شرقی رادرهم شکست. برای تلافی این شکست سلطان محمودشرقی باردیگر، درهنگامیکه بهلول مصروف ازبین بردن امرای مستقل بود، دست به اسلحه برد. درهمان سال (۳-۱۴۵۲- میلادی) قشون متخاصم باهم در Etawah مقابل شدند. اما بزودی دراثر وساطت قطب خان افغان ورای پرتاپ که ازهمبستگان بهلول بودند، معاهدهٔ صلح بین هر دو سلطان امضاءشد. باساس این معاهده سرزمین های که دردورهٔ سلطان ابراهیم شرقی (۱۴۰۲-میلادی) به سلطنت شرقی ارتباط داشت، تحت ادارهٔ سلطان محمود شرقی قرار گرفت. درحالیکه سرزمین های مربوط به سلطنت دهلی دردورهٔ سلطان مبارکشاه سید به سلطان بهلول تعلق گرفت. همچنان باساس این معاهده بهلول باید هفت فیل جنگی را که درمحاربه Narila بدست آورده بود، مسترد میکرد(۱).

اشراف قدیمهٔ دورهٔ خانوادهٔ سید تاسال ۱۴۵۸ میلادی به سلطان بهلول وفادار ماندند، دورویی آنها از همین سال آغاز یافت ورای پرتاب همبستگی خودرا باسلطان بهلول به نفع سلطان محمدشاه شرقی وارث سلطان محمود که درکار دانی وقدرت برپدرش پرتری داشت، ازدست داد(۲) درین سال جنگ در مجاورت Rapri رخ داد وبرای چندین روز ادامه یافت. وحالت جنگ بصورت آنی به نفع سلطان بهلول چرخید. بطوریکه شهزاده حسین خان شرقی باسی هزار سوار خود ازمیدان محاربه برآمد ومستقیماً بطرف قنوج رفت ودرآنجا ازطرف اکثر اشراف شرقی بحیث پادشاه درمقابل محمدشاه که اعتماد خودرا به نسبت داشتن

---

۱ - طبقات اکبری، ص، ۳-۳۰۲

۲ - تاریخ خان جهانی، ص، ۱۵۰

طبیعت هیجانی ازدست داده بود، برگزیده شد. درهمین وقت افغانها موفق شدند تاشهزاده جلال‌خان برادر کوچك سلطان شرقی را محبوس نمایند. سلطان بهلول وی را در مقابل قطب‌خان لودی پسر اسلام خان که مدت هفت ماه درزندان سلطان شرقی محبوس بود بطور یرغمل باخود نگهداشت (۱).

باین ترتیب سلطان محمدشاه دریك موقعیت حساس قرار گرفته بود، زیرا نمیتوانست باتعداد ناچیز ازسوارانی که دراختیار داشت بابهلول مقابله نماید. بنابر آن وی نیز بطرف قنوج عقب نشینی نمود وطرفداران بهلول تمام ذخایر و کمپ نظامی وی را تصرف نمودند (۲) بالاخره او بسال ۱۴۵۸ میلادی توسط افرادخودش در قنوج بقتل رسید. سلطان جدید جوانپور، حسین شاه بابهلول بموافقه رسید ومعاهدهٔ صلح عقد گردید که باساس آن محبوسین یعنی قطب خان لودی وجلال خان تبادله شدند وصلح برای چهارسال برقرار گردید (۳)

بعداز آن قطب‌خان افغان، رای پرتاپ را نیز تشویق نمود تابار دیگر به سلطان بهلول بپیوندد. در ۱۴۶۳ بیرسنگهه پسر رای پرتاپ نیز درخدمت سلطان بهلول شامل شد. امادریاخان لودی به نسبت عداوتی که بارای پرتاپ داشت (زیرا رای پرتاپ علم ونقاره راکه علامهٔ بزرگی پنداشته میشد درسال ۱۴۵۳ ازوی گرفته بود) علیه

---

۱ - نظام‌الدین ونویسندگان بعد ازوی میگویند که قطب خان لودی مدت هفت سال در محبس سلطان شرقی باقی ماند. توضیحات فرشته درینمورد ازآنها اختلاف دارد. اومیگوید که قطب خان تنها هفت ماه درمحبس بود. توضیحات فرشته درینمورد قرین حقیقت است زیراقطب خان لودی درشروع دورهٔ سلطنت سلطان حسین‌شاه، آزاد شد ودورهٔ سلطان محمد شاه بیش ازهفت‌ماه دوام نکرد. قطب خان لودی درسال ۱۴۵۳ میلادی توسط سلاطین شرقی درمجاورت شمس‌آباد محبوس شد (فرشته، ص، ۱۷۶) Dr.A.B.pandey نیز میگوید که قطب خان مدت هفت سال در محبس سلطان شرقی باقی مانده بود The First Afghan Empire in India,p.73

۲ - طبقات اکبری، ص ۳۰۵

۳ - ایضاً ص ۳۰۶

بیر سنگهه به‌ایجاد توطعهٔ دست زد ودرینمورد باقطب‌خان‌افغان نیز که از اشراف قدیمهٔ‌هندی‌بود، مشوره نمود. اخیرالذکر باوی موافقت نمود. بالاخره بیر سنگهه بقتل رسید. بعداز آن‌باز هم قطب خان افغان، رای‌پرتاپ ومبارز خان را با خود متحد ساخت ودرسال ۱٤٦٦ میلادی به‌سلطان‌حسین‌شرقی‌پیوست. این‌وضع‌موقف سلطان بهلول رابحدی ضعیف ساخت که‌وی‌مجبورشدبصورت آنی‌شمس آباد را بقصد دهلی ترك گوید (۱).

امادرین‌دفعه نیزجنگ بعد ازیك برخورد مختصر درمجاورت Chandwar متوقف گردید ودرنتیجهٔ وساطت اشراف،صلح برای‌سه سال استقرار یافت. هردوسلطان موافقه نمودند تابرای‌سه‌سال به‌مخاصمات‌شان خاتمه‌دهند. درین‌مدت‌سلطان‌بهلول مصروف‌استحکام‌قدرت خویش بود. خان جهان‌لودی‌موفق شد تااحمدخان‌میواتی را بطرف سلطان بهلول‌متمایل‌بسازد. ازین‌وقت ببعد بود که احمدخان میواتی برای همیشه به سلطان‌لودی وفادار ماند. ضمناً چنین‌می‌نماید که رستم‌خان ترك بچه‌نیز به بهلول پیوست، زیرا بازماندگان وی اقطاع‌مربوط شانرا تاهنگام‌سقوط امپراطوری لودی در۱۵۲٦میلادی دردست داشتند.

---

۱ ـ ایضاً صفحات ۷-۳۰٦

Dr.A.B.pandey باستنادتاریخ‌خان‌جهانی‌میگوید: «بهاول‌برای‌اینکه حمایت‌هندوان‌محلی رابصورت‌کلی بدست‌آورده وضمناًباراجاپرتاپ که‌اخیراًازسلطان شرقی‌جداشده‌بودآشتی نماید، نیزه‌ونقاره‌راکه‌ازدریاخان لودی بدست آورده بود به بیر سنگهه پسرراجاپرتاپ‌سپرد» (The First Afghan Empire, p.76) اما توضیحات نعمت‌الله بنا بردلایل چند قابل قبول نمیتواند بود، نخست اینکه دریا خان لودی بعد از آنکه بسال ۱٤۵۲ همبستگی خودرا در (برن) Baran باسلطان بهول اظهار داشت، هیچگاه سلطان بهلول را متأثر نگردانید. دیگر اینکه‌نظام‌الدین میگوید «قبل ازین رای‌پرتاپ یك نیزه که درآن‌روزگار بمنزلهٔ علم سرداری میبوده است ویك نقاره ازدریا خان بزور گرفته بود. دریا خان ازروی انتقام بیر سنگهه پسر اورا باستصواب قطب خان بقتل رسانید»، طبقات اکبری، ص، ۳۰۷.

بین‌سال های ۱۴۶۹ و ۱۴۷۸ میلادی دو جنگ دیگر نیز بین این دو سلطان در نواحی Bahtwara و Saikhra (از نواحی Etawah) بوقوع پیوست که برای طرفین فیصله کن وقاطع نبود (۱) اماسال ۱۴۷۸ یك نقطهٔ برگشت در تاریخ بهلول بشمار میرود. زیرا درهمین سال بود که سلطان علاءالدین شاه سید در بداون وفات یافت. سلطان حسین شرقی دامادوی در ظاهر بغرض اشتراك در مراسم تدفین، امادر حقیقت بمنظور اشغال سرزمین بداون به آنجارفت. وی بعد از اشغال بداون بطرف دهلی پیشرفت نمود ودرعرض راه درناحیهٔ Sambhal تاتارخان لودی پسر دریاخان لودی را شکست داد. باشنیدن این خبر سلطان بهلول نیز به عزم مقابله بادشمن از دهلی بیرون شد و بعد از تحمل خسارت ناچیز وازاینکه قشون سلطان شرقی از لحاظ تعداد بیشتر بود سلطان بهلول مجبور شد معاهدهٔ صلح را باوی امضا نماید و به‌اساس آن تمام سرزمین‌های ماورای گنگارا ازدست بدهد و تنها دردهلی، آنهم تحت اثر سلطان شرقی حکومت کند. سلطان حسین بعداً بافراغ خاطر به جوانپور برگشت بدون آنکه ترسی از حملهٔ تعجب آور افغانها داشته باشد. بنابران بهلول موقع را غنیمت شمرد و برقشون سلطان شرقی که درحالی بی‌خبری و بی احتیاطی عقب نشینی می کردند، حمله نمود در جریان این پیش آمد، افغانها موفق شدند تاتمام اموال وخزاین دشمن را باچهل تن از اشراف که در آن Qutlugh Khan یکی ازوزرای دانشمند و Budha، نایب عرض هم شامل بودند، بدست آوردند. اکثر طرفداران سلطان حسین بقتل رسید و شخص سلطان نیز تا Rapri تعقیب شد (۲)

این موفقیت سلطان بهلول، معنویات قشون شرقی را درهم شکست. بعداز آن بهلول مناطق مختلف مربوط به سلطنت شرقی را اشغال نمود و بالاخره سلطان حسین شرقی

---

۱ - بداونی، ص ۳۰۹

۲ - طبقات اکبری، صفحات ۱۰-۳۰۸

را درسان ۱۴۸۶ میلادی ازجوانپور بیرون راند. (۱)

بااخراج سلطان‌حسین ازجوا نپور قطب خان افغان، رای پرتاپ ومیرمبارزخان بهتانیزازصحنهٔ سیاست خارج شدند.

موقعیت اشراف قدیم درسال‌های اخیر دورهٔ بهلول: تعداد زیادی از اشراف قدیم درسال‌های اخیر دورهٔ بهلول موقعیت‌های مهم واقطاع‌های موروثی‌شان رادردست داشتند. احمدخان میواتی خطهٔ میوات را درتصرف داشت. ضمناً چنین می‌نماید که رستم‌خان ترك بچه از Kol اقبال خان از Bati، (۲) ومبارك خان از Saket نیزدرموقعیت های قدیمهٔ شان باقی‌ماندند. زیرا اسمای اخلاف شان چندین باردردورهٔ بازماندگان بهلول ذکرشده است. علاوه برآن درین‌دوره به‌اسم یکی‌از اشراف بزرگ دیگرنیز که مقام ملکی‌داشت وملك فیروز ترك نامیده میشد بر میخوریم. اگرچه‌وی به‌نسبت دانایی‌وصداقت خویش نزدسلطان محبوبیت داشت امادربارهٔ وظیفه ویا اقطاع وی تذکری‌داده نشده است (۳) ضمناً چنین می‌نماید که برعلاوهٔ مسندعالی خواص‌خان از Machhiwara (٤) پدرمیا بهوای مشهور (Bhua) (٥) خواجه اصغروکمبو Kamboo ,٦) نیزکه در سال های اول دورهٔ سلطان سکندرازآنهابحیث اشراف نام‌برده شده است، به فامیل‌های اشراف‌قدیمه

۱- طبقات اکبری، ص ۳۳۱ وتاریخ خان جهانی، صفحات ۱٦٥-۱٦٦ وهمچنان‌دیده شود:
The Afghan Empire in India, pp. 82-6

۲- اقبال خان ازباری Bati درسال ۸۰-۱٤۷۹ میلادی در خدمت سلطان‌بهلول شامل شد. سلطان بوی اجازه داد تا شهر Bati رابانواحی‌مربوط آن درتصرف داشته باشد (تاریخ خان‌جهانی، ص ۱٦۷.)

۳- زبدةالتواریخ ، ص ٤۸ الف.

٤- و ٥- طبقات اکبری ،، ص ۳۲۲.

٦- درباره اینکه کمبوهاKamboos هندی‌الاصل بوده ویا ازخارج آمده بودند توافق نظرموجود نیست، اما بهرصورت آنها مردم‌متمدن‌بودند ودرنیمهٔ اخیر قرن ۱٥ بعضی ازآنها بحیث‌علما ودانشمندان عرض اندام کردند.

متعلق بودند ودرمواردیکه آنها توسط سلطان سکندر به این مقام رسیده باشند، هیچگونه تذکری داده نشده است .

دردورهٔ تحت مطالعه ما از جملهٔ سرکردگان هندو که شهرت داشتند میتوان از رای Dudu رای Saket Singh پسر رای Tilokchand متعلق به Dholpur ورای مانسنگهه از گوالیار تذکر بعمل آورد . دو نفر اخیرالذکر ازجملهٔ مستاجران بهلول بودند ومبالغ معینی راسالانه می پرداختند ودرمواقع لازم حمایت نظامی شانرا درمقابل سلطان ابراز میداشتند، حالانکه شخص اول الذکر ازجملهٔ اشراف بود و دردربار حضور می یافت ودرجنگها به نفع سلطان می جنگید .

در ۱٤۷۹ میلادی سلطان چندپرکنهٔ محدودرا درولایت Etawah به رای Dudu سپرد، درحالیکه ادارهٔ تمام ولایت به شمول قلعهٔ Etawah به ابراهیم خان پسر مسند عالی مبارک خان ازاشراف شرقی که رای Dudu را از آن بیرون رانده بودند تصرف نمود (۱) امابمجردیکه سلطان بهلول Etawah رابمنظور فیصلهٔ منازعهٔ خویش باسلطان حسین شرقی ترک کرد رای Saket Singh پسر Dudu ، Etawah را تصرف نمود. در ۱٤۸۸ میلادی باردیگر سلطان به Etawah آمدورای Saket Singh را از آن بیرون راند(۲) رای Tilokchand از Baksar در ۱٤۸۰ میلادی سلطان حسین شرقی راترک دادودر خدمت سلطان بهلول شامل شد (۳)

بصورت مختصر باید گفت که سلطان بهلول مجبور بود بااین وضع، ماهرانه مقابله نماید؛زیرا اشراف افغان ویا غیرافغان مربوط به فامیل های قدیم که اقطاع های بزرگی رادرهند شمال دارابودند، حاضر نبودند به رضاورغبت خویش مفکورهٔ موجودیت یك سلطان مقتدررا بپذیرند. برعلاوه وی بامهارت، رقیبان مقتدرخویش

---

۱ - تاریخ خان جهانی، جلد اول ص ۱٦۳

۲ - طبقات اکبری

۳ - Baskerبطرف چپ جریان دریای گنگا، در ۳٤ میلی جنوب شرق شهر Unao موقعیت دارد (فرشته ص ۱۷۸)

را از بین برد و باین وسیله به طرفداران افغان خویش نیز وانمود کرد که قدرت شان در مقابل وی ناچیز است (۱)

درنتیجهٔ این سیاست سلطان بود که اشراف مربوط به گروپ های مختلف نژادی بدین نتیجه رسیدند که مصونیت امپراطوری لودی در واقع مصونیت شخصی آنان میباشد. ضمناً بهلول بعوض اینکه فکر ارتباط به قبایل مختلف را ایجاد نماید مفکورهٔ برادری را در اشراف افغان انکشاف داد. (۲) بتأسی از داشتن همین مفکوره بوده که آنها حاضر به دادن هر گونه قربانی به نفع سلطان بودند و امپراطوری اورا منبع قدرت و شگوفانی برای خویش می پنداشتند. حتی سرکردگان قبایل روه نیز در مواقع لازم برای نجات وی می شتافتند و بعد از انجام خدمت دوباره بوطن شان عودت میکردند. شخصیت و قدرت سلطان یگانه عامل بود که اشراف افغان را در مقابل سلطان باطاعت وامیداشت. زیرا اشراف افغان به قبایل مختلف متعلق بودند واز قدرت ودارایی یکدیگر حسد می بردند. بنابران سلطان یگانه قدرتی بود که میتوانست اتحاد بین این عناصر مختلف را تنظیم نماید ودر نتیجهٔ همین عامل بود که اشراف افغان میکوشیدند تا توجه سلطان را باظهار اطاعت وابراز وفاداری برای خود جلب کنند. بعبارهٔ دیگر تمام اشراف لودی، یوسف خیل، شاهو خیل، نوحانی وسروانی

۱ - دروقت محبوس کردن حمید خان هدف اصلی افغانها از بیانات ذیل دربارهٔ بهلول که به دربان قصر اظهار کردند راه یافتن به قصر حمید خان واز بین بردن بدگمانی وی درباره آنها بوده است. «باو (سلطان بهلول) چه کس باشد که خود اند رون درآید ما بیرون باشیم ما چاکر او نیستیم بلکه نوکر حمید خانیم و تو هم نوکر حمید خان» باشنیدن این مطلب حمید خان بایشان اجازه دخول داد وبعداً خودش محبوس شد. مراجعه شود به واقعات مشتاقی، اوراق ٤ الف - ٦ ب.

۲ - چنین مینماید که سلطان سکندر در هنگام جنگ بمقابل سلطان شرقی وشورش زمینداران بسال ۱٤۹٤ میلادی نزد تمام اشراف بزرگ افغان رفت وازآنها استمداد جست «دردائرهٔ هر یکی رفت و گفت شما را درکار سلطان بهلول شاه مرحوم آنچه حق برادری بود کردید ما را اولین کار همین است درکوشش تقصیر نکنید» واقعات مشتاقی، ورق ۱۲ ب.

در کمال صمیمیت ووفاداری در امپراطوری وی خدمت میکردند درغیر آن اگر سلطان بهلول به‌خواهش اشراف احترام نمیگذاشت به‌استحکام قدرت خویش در هندشمالی موفق شده نمیتوانست. درحقیقت درشرایطی که بهلول سلطنت میکرد جزاتخاذ سیاست فوق‌الذکر چارهٔ دیگری نداشت. بمجرداختتام بحران واخراج سلطان‌حسین شرقی برای آخرین بارازجوانپور، سلطان‌قدرت خودرا برتمام‌امور توسعه‌داد. اضمحلال تاتارخان‌یوسف‌خیل هنگامی صورت گرفت که‌سلطان تسلط خودرا بر تمام‌مناطق بشمول جوانپور استحکام بخشید. علاوه بران تبدیل شدن مسندعالی مبارك خان‌نوحانی ازولایت جوانپور و تقرر شهزاده بر بکشاه بعوض وی در سال ۸۰-۱۴۷۹ میلادی این‌ادعارا تاییدمینماید(۱) همچنان‌امور مربوط به سرکار های کالپی (Kalpi) ولکنهو به‌شهزاده‌اعظم همایون لودی، سرکار Awadh به‌مسند عالی میامحمد فرملی نوهٔ‌سلطان، واقطاع بزرگ Rapri به‌شهزاده‌علم‌خان‌سپرده شد.

دربارهٔ افغانهای نیازی وسوری باید گفت که آنها مانند دیگر مهاجرین روه موقعیت های عالی رادارانبودند، یعنی بعضی ازآنها در خدمت اشراف بزرگ وبرخی دیگر درقشون شخصی سلطان بصفت امیران کوچك ویاسواران، که‌خاصه‌خیل نامیده میشدند شامل بودند. اشراف بزرگ افغان که سلطان به‌آنها اقطاع های وسیع را سپرده ویاآنها را بوظایف مهم اداری گماشته‌بود، همه از خویشاوندان سلطان ویاخدمتگاران قدیمی او بودند.

باوصف آنکه سیاست بهلول تااندازهٔ ضعیف‌معلوم میشود. امادرحقیقت او نمیتوانست طوردیگری عمل نماید، اوبودکه زمینه را برای توسعهٔ امپراطوری لودی وتاسیس یك‌حکومت مقتدردردورهٔ سلطان‌سکندرفراهم‌نمود. سلطان‌فیروز شاه اولین‌پادشاهی بودکه برعلاوهٔ اعطای اجازهٔ حضوردردربار(۲) به اشراف

۱ - تاریخ خان جهانی، ص ۱۶۶

۲ - عفیف، صفحات ۲۸۰-۲۸۱

بزرگ، آنهارا دراقطاع های شان آزادگذاشت. درنتیجه آنها بعد از مرگ وی احترام شان را درمقابل مقام سلطنت ازدست دادند وزمینهٔ استقلال خواهی را برای خود فراهم نمودند (۱) چون سلطان بهلول دراستحکام منافع خانوادهٔ خود موفق بود ازآنجهت هیچ یك ازاشراف حتی بعد ازمرگ وی که بسال ۱۴۸۸ میلادی درمجاورت ناحیهٔ جلالی اتفاق افتاد جرات نکردند ادعای شانرادرمورد بدست آوردن تاج وتخت اظهارنمایند . درهنگام مرگ وی اشراف بزرگ به گروپ های جداگانه تقسیم شده بودند وهرگروپ یکی ازشهزاده هایی راکه برای خود مفید می‌پنداشتند، برای بدست آوردن سلطنت بهلول یاری مینمودند . عیسی خان لودی مقطع Patiali، Kampil وبمشورهٔ برخی دیگر ازاشراف افغان میخواست تاشهزاده نظام خان رابه نفع اعظم همایون پسر شهزاده بایزیدفرزند بزرگ بهلول که درهنگام حیات پدرتوسط یکی ازخدمتگاران وی بقتل رسیده بود، ازصحنه بیرون سازد .

آنها درغیاب سلطان که در بستر مرگ قرارداشت، شهزاده نظام خان را از دهلی خواستند . خوشبختانه خان اعظم ،عمرخان سروانی که در ینوقت سمت وزارت داشت ،شهزاده را از این موضوع مطلع گردانید ووی را ازدسیسهٔ آنها نجات بخشید (۲) اشراف افغان که تحت رهبری عیسی خان لودی دراین نقشه ناکام بودند شورایی تشکیل دادند ودرآن تمام اشخاص مقتدررا دعوت کردند تامسأله جانشینی راحل وفصل نمایند . زیبند Zaiband مادر شهزاده نظام خان نیزدراین جلسه حضوریافت وازعقب پرده، اشراف رامخاطب قرارداده گفت: «پسرم لیاقت پادشاهی دارد وباشماسلوك نیکوخواهدنمود» (۳) عیسی خان لودی باالفاظ تحقیرآمیز

1- The life and times of Daulat Khon Lodi ; I.H.Sidiqi ,The proceeding of the all India Hisfory Congress 1960

۲ - فرشته، ص ۱۷۸

۳ - ایضاً ص ۱۷۹

در مقابل وی اظهار داشت: «پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید» این کلمات خان خانان فرملی را متأثر ساخت و وی از عیسی خان خواست تا در مقابل بیوهٔ سلطان محترمانه رفتار نماید. عیسی خان بالهجهٔ شدید وی را مخاطب قرار داد و گفت که چون او یکی از خدمتگاران است پس نباید در امور سلطنت مداخله نماید. خان خانان بهمان لهجه جواب داد «من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر شخصی دیگری» خان جهان لودی نیز تصمیم گرفت تا از موقف شهزاده نظام خان حمایت نماید. باین ترتیب باحمایت اشراف مقتدر پلان عیسی خان خنثی گردید. آنها میت سلطان را به جلالی نقل دادند و بتاریخ هفدهم جولای سال ۱۴۸۸ میلادی شهزاده نظام خان را تاجپوشی کردند و وی را به عنوان سلطان سکندر شاه ملقب نمودند (۱)

---

۱ - طبقات اکبری، صفحات ۳۱۴-۳۱۵

باید تذکر داد که موضوع خون شریکی و اصلیت افغانی در موضوع جانشینی بعد از مرگ اسلام خان لودی حایز اهمیت بوده است. اسلام خان لودی توصیه نمود تا بعوض پسر وی قطب خان، بهلول اقطاع وی را تصرف نماید. زیر قطب خان از مادر هند و بدنیا آمده بود و بنابران غیر مستحق شناخته شد. بانهم بعد از مرگ اسلام خان لودی افغانها بدو گروپ منقسم گردید. بعضی از قطب خان لودی و برخی دیگر از بهلول حمایت نمودند. بالاخره طرفداران قطب خان لودی شکست خوردند و مجبور شدند به بهلول پیوندند. فرشته ص، ۱۷۲.

افتادگی

کار ما امروز نفتاده است باافتادگی
بود از روز ازل در بخت ما افتادگی

عجز ما خاکی نژادان قابل تعبیر نیست
کی بدر گردد ز طبع بوریا افتادگی

مشت خاک و دعوی سیر فلک ایجاد کیست
سر کشی هرگز نگردد جمع با افتادگی

گر پسند طبع استغنا شکست و عجز نیست
کجکلاهان چیست در زلف شما افتادگی

همچو نقش پا ز مینگیر نیاز و عجز باش
تا مبادا از کفت گردد رها افتادگی

یك جهان دل زینقدر تاب و شکن درهم شکست
ای خم زلف نکویان تا کجا افتادگی

اشك اگر بر چشم جا دارد بخاك افتاده است
از شکست دل نمی گردد جدا افتادگی

در حریمش از نیاز ما چه میپرسی ندیم
عشرتی دارم بسان سایه باافتادگی

ندیم کابلی

گلدسته

زانسان که رقصد روز و شب
می درخم سربسته یی
دل باشدم در تاب و تب
از رنجش پیوسته یی.

اشکم نگارد از الم
با خط بی رنگ و رقم
بر صفحهٔ رخساره ام
تصویر قلب خسته یی.

ساز جهان در زیر و بم
ما در گزند و بیم و غم
مقصد یکی اما قدم
هر کس نهد بر رسته یی.

گه ساقهٔ سوسن بود
در گلشنش مسکن بود
گه درخور گلخن بود
برگ گل نورسته یی.

نرگس به سامان عجب
گاهی به ناز است و لعب
گه او فتاده در تعب
چون شیشهٔ بشکسته یی.

چون سبزه یی سر میزند
خارش به نشتر میزند
بلبل چرا پر میزند.
با قلب پیکان خسته یی؟

گه لاله پرخون میشود
گه بید مجنون میشود
گه سرو محزون میشود
با قامت وارسته یی.

این گنبد نیلو فری
دارد عجب خنیاگری
ساز تحول کرده سر
در پردهٔ آهسته یی.

جولان بگیر ای سرگران
با آه من شو همعنان
با اشك من چون کاروان
بگذار پا بر رسته یی

قلبیست پرخون دربرم
سنگیست گردون برسرم
با شد سراپا پیکرم
یك شعلهٔ برجسته یی .

زین خون که دارم درجگر
هرجاچکد یك قطره گر
زان می کشد صد لاله سر
کن جمع زان گلدسته یی .

پوهنوال الهام

ارغوان

نوبهار آمد تپد دل در هوای ارغوان
می به ساغر کن بیا جانا بپای ارغوان
در بهار ان هر کناری بشگفد چون لاله ها
غنچهٔ عیش و طرب از لابلای ارغوان
گرچه ممکن نیست عمر رفته باز آید، ولی
دل زسر گیردجوانی درفضای ارغوان
عاشقان ازباده مست ولاله رویان پای کوب
بالباس باده رنگ همچون قبای ارغوان
طرح دنیای دگر را ریختی ازبحرعشق
حبذا ای‌خوشه های خوشنمای ارغوان
گرهمیخواهی که یابی لذت بی انتها
رو به سیر ارغون درابتدای ارغوان
ای‌خوش آن‌ساعت که گشتم تردماغ عشق، بود
دل بدست یار وچشمم درلقای ارغوان
دوش سر کردم «یمین» آهنگ سازعیش را
بهریار اندردیار جانفزای ارغوان

حسین یمین

حمل ۱۳۵۱

طبع غم پرورد

کوجوانمردیکه ازرخ پاك سازد گردمن
یاطبیب حاذقی داند دوای دردمن

زین گلستان هر رگ سنبل جهان دیگر است
ازشقایق تابنفشه زارغوان تاوردمن

چهرهٔ چون ارغوانم ساخت همچون زعفران
چیست مقصود فلك ازین دل پر دردمن

هر نفس چون میکشم خشتیست کز تعمیر تن
میدهد برباد هرساعت غبار و گردمن

راکت تخنیکیم گر نیست از آن نیست کم
قاره پیمایی این یك مشت آه سردمن

روزی هر روزی ما دانه و مرغیم ما
میبرد هر جا که خواهد حرص آبشخوردمن

عالم معنی به پیش چشم وچشم ودیده کو
تابگیرد عبرتی ازمصرع وازفرد من

نیستم سر کش چوآتش «سالك» از فرط غرور
چون پر کاهیست گویا طبع غم پرورد من

سالك چاه‌آبی

حدیث سوز و گداز

آنروزها گذشت
همسان کاروان سرشکی که بگذرد
ازراه دیده بردل دامان آدمی.

•••

این قلب تار و سرد
دور ازفروغ و گرمی آن حسن شعله خیز
کانون آرزوی المبارورنج زاست.

•••

دیگر بخانهٔ دل محنت کشیده ام
آنجا که زخم مرمی آفات روزگار
چون لاله یی شکفت
نورامید وصل کسی پا نمی نهد.

•••

زان تار نغمه ساز
آنیکه ترجمان دل بینوا بود
جزشکوه ها بگوش نوایی نمی رسید
وآنهم حدیث سوز و گدازو نیازهاست.

پوهنمل عبدالقیوم قویم

نوشتهٔ پوهندوی محمد عظیم زا یر

سپنسر و نظریهٔ شباهت عضوی جامعه

هربرت سپنسر Herbert Spencer مهند س، رو زنامه نو یس، جامعه‌شناس و فیلسوف بزرگ قرن نزدهم انگلستان است. وی درسال ۱۸۲۰ درمنطقهٔ در یـای Durby اینگلند درفامیلی تولد یافت که پیرو کلیسا نبود. پدرسپنسردریکی ا زمکاتب غیر رسمی معلم ریاضی وعلوم طبیعی بود وازتعلیم وتربیهٔ انفرادی طرفداری می نمود. وی خواست طفلش علوم طبیعی و تاریخ بیاموزد، اماسپنسر کوچك خود به‌ریاضیات ومیکانیك علاقه گرفت وبنابران مهندس شد. سپنسر مکتب و تعلیمات رسمی منظم نداشت. تنهاسه سال رادریکی ازمکاتب سپری نمود که کاکایش درآنجاسر معلم بود. بعد درحالیکه خواندن را چندان خوش نداشت وحتی تنبل هم بود، معلومات فراوانی ازراه مشاهدات وتحقیقات شخصی کسب کرد و نامش درقطارعلمای زبردست اجتماعی ثبت شد.

درمراحل اول زندگی سپنسرمدتی درادارهٔ خط آهن لندن وبرمنگهم به‌سروی وطرا حی اشتغال داشت وسپس برای مد تی هـم بحیث معاو ن مد یر روز نامهٔ اکونومست لندن کار کرد. چون دلچسپی سپنسر را که فضای فامیل مباحثه کننده‌اش مشوق آن بود، موضوعات سیاسی، دینی و فلسفی تشکیل میداد، لهذا با آنکه تقریباً نیمهٔ عمرخودرا به مطالعه ومصروفیت‌های تجربی درمسایل مختلفه بشمول تجارب

میکانیکی سیری نموده بود، بسوی فلسفه گرایید و نظریهٔ تکامل تدریجی را که ازمنشأ آن درعلوم طبیعی الهام گرفته بود، انکشاف داد. وی درینوقت که تقریباً چهل سال عمر داشت به تصنیف آثارمعتبرش تحت عنوان فلسفهٔ ترکیبی Synthetic philosophy دست زد ومنظورش از آن طرح نظریهٔعمومیی بود که محراق آن، توحید همهٔ علوم بشری درداخل قانون کلی تکامل تدریجی میباشد.

فلسفهٔ ترکیبی سپنسرسلسلهٔ نشرات و آثار ضخیم وزیادی رااحتوامینماید وازآن جمله کتب بسیارمشهورش عبارتند از: اساسات عمومی، طبع ۱۸۶۲، اساسات بیالوجی طبع ۱۸۶۴تا۶۷، اساسات روان شناسی، طبع ۱۸۷۰-۷۲اساسات اخلاق، طبع ۱۸۷۹-۹۳، اساسات جامعه‌شناسی درسه جلد که آنرادرمدت بیست سال یعنی بین سالهای ۱۸۷۶ - ۹۶ بنشر سپرد وهکذا از کتاب مطالعهٔ جامعه شناسی یعنی کتاب آخریکه سپنسر آنرا درسال ۱۸۷۳ نوشت وتاکنون ازجملهٔ کتب ارزنده ییست که غالباً روی میزجامعه شناسان معاصر قراردارد، میتوان نام برد.

باید متذکرشد که درقرن نوزدهم، نظریات اجتماعی بطورعموم تحت نفوذ بیالوجی قرارگرفته بود. یعنی درشرح و تفصیل احوال جامعهٔ بشری دانشمندان اجتماعی ازتشابهات بیالوجیکی استفاده‌می کردندو آنرااز لحاظ ساختمان و وظایف آن بحیات جهان‌عضوی مقایسه‌مینمودند. سپنسردر قطار آنانیکه کلام بیالوجیکی داشتند واستعارهٔ عضوی رابکارمیبردند، پیشرو بود. وی اولین جامعه شناسیست که مفهوم واستعمال کلمهٔ ساختمان Structure راکه اکنون ازآن مبحث غامض ساختمان اجتماعی (Social Structure) طرح شده است، باراول درجامعه شناسی بکاربرد ورایج ساخت وهکذا درسلسلهٔ مطالعاتش موضوع نهاد های اجتماعی Social institutions رابه روش تاریخی بطورعالی شرح و تفصیل نموده است.

سپنسر از آوان کودکی به تفکر در بارهٔ علت و معلول خو گرفته بود، بنا بر آن وقایع را همیشه از آن عینک می نگریست. نظریات متعدد و وزینی در علوم اجتماعی از خود گذاشت. از آن جمله یکی هم نظریهٔ شباهت عضوی Organic analogy بود که مظهر اندیشهٔ وی در مورد قوانین زیست با همی و تسلسل در جهان است. نظریهٔ شباهت عضوی جامعه که منبع اولی آن صفحات ۴۳۷ تا ۵۸۵ جلد اول اساسات جامعه شناسی میباشد، در نوشته های علوم اجتماعی بار ها اقتباس شده است. سپنسر در ین نظریهٔ خود جامعه را بصفت یک جسم حیه تصور می نماید و می گوید که رشد و نمو growth در اجتماعات بشری مانند کتله های عضوی، یک امر کاملاً عادی و طبیعی میباشد و از اینجاست که نمیتوان جمعیت انسانی را در زمرهٔ کتله های غیر عضوی شمرد. به نظر وی بعضی از ین جمعیت ها بصورت تبلور رشد مرئی دارند و دیگران هم به اساس فرضیهٔ تکامل تدریجی بمرور زمان به اثر آمیزش و امتزاج integration با یکدیگر، بوجود می آیند. برعلاوه سپنسر چنین اظهار نظر مینماید که اگر اجسام حیه و جوامع بشری با اجسام غیر حیه مقایسه گردند دیده میشود که در موارد اولی که عبارت از اجسام حیه و جوامع بشری میباشد، خاصهٔ مشترکی که عبارت از افزایش جمعی mass augmentation است، بملاحظه میرسد. همچنان مقایسهٔ مذکور در صورت اجسام حیه اینرا هم نمایان میسازد که بسیاری از آنها در طول عمر خود بصورت مسلسل رشد طبیعی داشتند و عدهٔ دیگری هم قسمت زیاد عمر خویش را در حالت رشد و نمو دبسر میبرند.

عین این کیفیت را سپنسر در اجتماعات بشری می بیند و می گوید که رشد و نموی اجتماعی هم یک امر طبیعی میباشد و تا زمانی ادامه می یابد که جوامع منقسم و یا مضمحل شوند.

پس درینجا خاصه یی در جوامع انسانی بمشاهده میرسد که سپنسر آنرا موافقت جوامع مذکور با اجسام زنده و عدم مطابقت آنها با اجسام غیر زنده می خواند

گذشته ازین درمورد تغییر ساختمانها، سپنسر می گوید که اجسام اجتماعی درمسیر زندگی شان خاصهٔ مهم دیگری را ازخود تبارز میدهند و آن خاصه عبارت ازاینست که تغییر وافزایش درجسامت آنها با تغییر و افزایش درساختمان موجودات مذکور یکجا بمشاهده میرسد. برای توضیح این مطلب وی جنین embryo را مثال می آورد و متذکر میشود که موجود مذکور بحیث جنین یك حیوان انکشاف می کند و دراول مانند یك حیوان ابتدایی حصص کمی دروجود خود دارد که از یك دیگر تمییز شده میتوانند، اما باکسب جسامت بیشتر، اجزاو حصص مختلف اعضای آن مضاعف می گردد واز همدیگر متمایز دیده میشود. عین این خاصهٔ عضوی بزعم سپنسر دریك جامعهٔ انسانی قابل مشاهده است. به این معنی که دریك جامعه در ابتدا فرق بین واحد های گروپی هم ازلحاظ تعداد وهم ازلحاظ درجه بسیار کم و تقریباً بی تفاوت میباشد. بعد آهمینکه در نفوس جامعه مذکور افزایش بعمل می آید در آن وقت حصص و شعب مختلف آن متعدد می گردد و فرق هایی قابل مشاهده در آنها تبارز مینماید. بهمین ترتیب موقعیکه شکل گروپ های کوچك و ساده بسوی گروپهای بزرگتر و از گروپهای بزرگتر به گروپ های مرکب و از گروپ های مرکب بشکل گروپهای مضاعف بالترتیب ارتقامی یابند فرق های حصص درساختمان اجتماعی شان واضحتر دیده میشود. پس سپنسر چنین استنتاج میکند که اجتماعات بشری که درابتدا باکوچکی خود متجانس میباشند، پسانتر باافزایش رشد و نمو درخود دولو کم باشد، بصورت طبیعی بسوی عدم تجانس می گرایند. فلهذا برای آنکه به مرحلهٔ بزرگی برسند، سپنسر ادعا میکند که بحیث یك پرنسیپ جوامع مذکور باید مغلقیتی کسب کنند. درنظروی مراحل عمدهٔ این رشد و نموی جامعه انسانی بشرح ذیل است:

او می گوید جوامعیکه شکل بسیار ابتدایی اجتماعی دارند، ازفامیلها یی ساخته شده میباشند که بصورت متشتت و پراگنده زندگی می نمایند و تشکیل سازمان اجتماعی در آنها متصور نیست. گرچه امکان دارد بین فامیل های مذکور گاهی کدام نوع کوچك تعاون صورت گیرد، اما بازهم ازینکه آنها متعدد میباشند و درعین زمان

آواره اند ، تعاون مذکور سبب تشکل، بمیان آمدن سازمان اجتماعی شده نمیتواند. از نگاه سپنسر این نوع جوامع سادهٔ ابتدایی حتی فاقد آن اختلاف اولی اند که در قبایل مسکون دیده میشود. یعنی در جوامع مذکور اعضای گروپها تابع هیچگونه کنترولی نمی باشد. تنها یك فرد قوی هیکل و یا صاحب تجربه میتواند بیشتر از دیگران موقتاً عنان سلطه و اقتدار را بدست آورد. واما این امر باز هم سبب تشکیل کدام هستهٔ دایمی نمی گردد . هرگاه گروپ های مذکور بسیار وسیع باشند در آن حال معمولاً رئیس و یا سرکرده یی متکفل ادارهٔ آن دیده میشود و اگر چنان نباشد بعقیدهٔ سپنسر جمعیت های بی رئیس که در آنجا قانون و مقرره یی وجود ندارد قبل از آنکه به تعدادشان افزایش بعمل آید، ازهم پاشان و مجزا میشوند. از طرف دیگر زمانیکه تعداد اعضای گروپ های مذکور، بطور مثال از حدود صد نفر تجاوز نماید در آنها بصورت عادی بوجود آمدن یك نمایندگی ساده و یا نسبتاً مرکب بملاحظه میرسد که در آن یك یا چند نفر تلاش و ادعای صلاحیت و قدرت را مینمایند این امر در نظر سپنسر مرحلهٔ اولی بوجود آمدن اختلاف اجتماعی Social differentiation است .

هنگامیکه اجتماعات انسانی به این مرحله پاگذاشتند، بعداز آن به زودی مرحلهٔ دیگری فرامیرسد که در آن سپنسر تقسیمی را بین دو حصه می بیند که یکی تنظیماتی regulative دیگری عملیاتی operative نامیده میشود. استعمال این دو اصطلاح نزد سپنسر در موردیست که میگوید، بطور مثال در قبایل بسیار ابتدایی یك اختلاف بزرگ بین منزلت زن و مرد بمشاهده میرسد به این معنی که در قبایل مذکور مردها صاحب کنترل مطلق میباشند و فعالیت هایرا انجام میدهند که بیشتر جنبهٔ عملیات جنگی و کشمکش های قبایلی دارد، درحالیکه زنها مشغول کارهایی اند که زیاده تر منوط به تنظیم امور خانه، نگهداری و تربیت اطفال و خدمت مردها میباشد. اما

سپنسر علاوه میکند که، این رشد قبایلی، تشکیل ریاست های قبایل مسکون وانتظام قدرت های جنگی را، درقبال خوددارد که با افزودن اسرای جنگ اسباب توسعهٔ حصص عملیاتی رافراهم میسازد. درین مورد سپنسر راعقیده بر آنست که اینکار یعنی افزودن اسرای جنگ و توسعه طلبی، بدون مزاحمت و مداخلت صورت میگیرد زیرا هنگامی که مردها در صحنهٔ مبارزه کشته میشوند، قوای استعماری در آنصورت افراد غیر نظامی راغلام میسازد و در بعضی اقوام این غلامان اززنها واطفالی بوجود می آیند که شوهران و پدران خود را در جنگ ها ازدست داده‌اند. بهمین منوال سپنسر میگوید که دریك مرحلهٔ بعدی باآنکه دورهٔ وحشت و آدم‌خوری درقبایل مذکور از بین رفته میباشد، باآنهم بردگی مردان اسیر بازرونق می یابد و درنتیجه تحت بعضی شرایط یك حصهٔ عملیات اجتماعی ازیك حصهٔ تنظیماتی آن بکلی متمایزدیده میشود. برای تایید بیشتر نظریه سپنسر در ین حصه، در زوایای تاریخ مثالهای متعددی مطالعه‌شده میتواند که یك قوم ازقوم دیگری غلامان وخدمتگاران ساخته وتقسیم کار بین برده و برده دار بمیان آمده است.

درخط السیر تکامل تدریجی بعداً سپنسر چنین می انگارد که افزایش اجتماعات اولی بادومی فرق‌های بیشتر دیگری راایجاد مینماید، طوریکه یك جانگهداشتن دسته‌های ترکیبی ایجاب موجودیت رئیس یاسرکردهٔ عمومی را مینماید زیرا دسته های ترکیب شده هرکدام به‌ذات خود دارای یك رئیس میباشد. دسته‌های ترکیبی گاهی هم متحداً مقابل دشمن مشترکی می جنگند وزمانی هم منتج به‌غلبه واستیلای یکی بردیگری میشود که در ینصورت قبیله متسلط برای حفظ برتری خویش، تشکیلات نظامی خود رابیشتر انکشاف میدهد که باز هم آنرا ازدیگران بکلی متفاوت نگهمیدارد.

بعدازین مرحله، هرگاه آمیزش بین دسته‌های جداگانه چنان صورت گیرد که

قدرت متحدهٔ آنها توسط یك نمایندگی عمومی اداره شده بتواند، سپنسر میگوید که در آن حال آمیزش این دسته‌ها بشکل متفقین یا باتابع ساختن دسته‌های دیگر بر اثر حمله وغلبه ایجاب آن را مینماید که دسته‌های متفق وقتاً فوقتاً از خود تشکیلات وسیعتری را رویکار آورند. وی می‌افزاید که هنگامیکه این مرحله فرا میرسد، دیده میشود که ادارهٔ نمایندگی که یك رئیس و یا سر کردهٔ عمومی در رأس خود دارد بیشتر مغلق می گردید و در عین زمان تقسیم طبقات بوجود می آید. و پس از ینجا بوضاحت دیده میشود که پیچیدگی ساختمان باافزایش جمعی یا توده یی همراه است.

باز هم بعقیدهٔ سپنسر این افزایش غیر متباین که در اجسام حیه و اجتماعات بشری بار شد یکجا دیده میشود، خاصهٔ ممیزهٔ دیگری را از خود تبارز میدهد و آن اینست که هنگامی که اجزا نظر به انکشاف حصص هم آهنگ کننده از همدیگره متفاوت میشوند، در بین حصص هم آهنگ شده نیز تفاوت صریح بمشاهده میرسد، طور مثال: انکشاف سیستم تغذی چهرهٔ غیر متجانس ساختمان صنایع را بوجود می آورد. از طرف دیگر سپنسر می گوید که در اجتماعات حیوانی هنگامی که حیوانات ساده باهم می آمیزند واز آنها حیوانات عالیتری بوجود می آیند وبازهم موقعیکه حیوانات نوع دومی باهم می آمیزند واز آنها شکل ترکیب یافتهٔ نوع سومی بوجود می آید، هر کدام از اجزای حیوانات مذکور در بدو مرحله مانند همدیگر میباشد وا ما بعد از آن در خط السیر تکامل تدریجی عدم یکرنگی ها ظهور می نماید واجزا وحصص مذکور را از یك دیگر بکلی متمایز میسازد؛ بطور مثال واقعیت این امر در مراحل انکشاف سولنتراتا Coelentrata بخوبی بمشاهده میرسد؛ چنانکه در هایدرا hydra دیده میشود که انواع کوچك آن بشکل جوانه میبرایند وباانکشاف کامل بعدی، از والدین خود جدا میشوند. در هایدراهای مرکب

پولیسپ (Polyp) های جوان، برای همشیه یکجاباقی می ماند وخودشان با تکرار عمل تکثرشاخه یی یك اجتماع جداگانه را می سازند وازطرف دیگر هنگامی که اعضای یك گروپ مرکب به حیات مشابه ولی مستقل ازهمدیگرادامه‌میدهند، بایك دیگرمشابه باقی میمانند؛ مثلاً درجینرای genera ریشه زده دیده میشود که به استثنای اعضای مولد ، اجزای دیگر آن باهمدیگر مشابه باقی میمانند وامادرحصهٔ سبك وشناور حیوان که توسط یك عملیهٔ خاص تشکل می نماید، شرایط مختلف اعضا راازهم متمایزمی نماید ووظایف مختلفی رابه‌آنها محول میسازد. عین این امررا سپنسردر گروپ های کوچك انسانی و ترکیب آنها با گروپ های بزرگ انسانی تطبیق می کند ومتذکرمیشود که هرقبیله یی درابتدا در داخل خود دارای یك تقسیم ضعیف وناچیزصنعتی واماکافی برای ادامه حیات بدوی خود بود که در عین زمان‌مشابه به قبیله دیگری‌میباشد. اماچون‌اتحاد قبایلی در تبادلهٔ‌اموال تسهیلات فراهم می نماید و هم طوریکه اکثراً بوقوع میرسد قبایل متفق، محلاتی را جدا جدا اشغال می نمایند که پیداوارمختلف‌دارند، لهذانزد سپنسراین‌عمل یعنی اتفاق قبایلی وموجودیت پیداوار متنوع‌واستفاده‌ازآن منتج به ساختمان متباین صنعتی می گرددوحتی‌در بین‌قبایلی که‌متحدهم‌نباشند، سپنسرمیگوید که تبادلهٔ جنس‌به جنس تازمانیکه جنگ مانع آن‌نشودادامه‌می یابد. هر گاه‌این‌عمایه به حدی برسد که‌بین قبایل مذکورمزج کامل رخ دهد، امنیت داخلی زمینه را برای تابعیت وپیروی از یك حکومت واحد مساعد می سازد ومعاملات تجارتی را نیزسهولت‌می بخشد. این کاربه‌نظرسپنسرانکای متقابل را بین حصص همانند که برای همیش یکجامی‌مانند ممکن می‌سازد. واین امریعنی رشد انکای متقابل سبب رشد حصص‌متباین میشود .

حصهٔ بعدی نظریهٔ سپنسرمتوجه موضوع تکامل تدریجی درو ظایف‌است. سپنسر ادعا می کند که ازنگاه نظریهٔ سیرتکامل تدریجی، تحول‌درساختمان ،بدون تحول

در وظایف بوقوع نمی پیوندد. در جوامع انسانی بعقیدهٔ وی هم بسا تحولات ساختمانی بیشتر به اساس تحول در وظایف دیده میشوند. چنانکه بهمین موضوع در سطور بالا اشاره شد. اما سپنسر می گوید که در عین زمان بعضی صفات وظیفوی وجود دارد که تطبیق صفات ساختمانی در آنها مقابلتاً آشکار نیست. فلهذا با تعقیب از نظریهٔ وی باید صفحاتی چند را به مباحثه درین موضوع اختصاص داد .

اگر سازمانی بحیث یك کل دارای چنان یك ساختمان باشد که اجزا وحصص آن عمل های متقابل ومتکی بهم راانجام دهند. سپنسر میگوید که در آن صورت اتکای هر جزء به اجزای دیگر چنان میباشد که انفکاك هر یکی از اجزا باعث اضمحلال تمام اجرای آن سازمان می گردد، چنانچه صحت این امر را سپنسر بصورت انفرادی در اجسام حیه وهکذا اجسام اجتماعی مساویانه وانمود می سازد وعلاوه می نماید که حیوانات ساده در ساختمان خود دارای اجزایی اند که در قیافهٔ خود با اجزای دیگر مشابه می باشند و عمل های مشابه را انجام میدهند. هرگاه درین حیوانات از جسم آنها حصه یی بطور ارادی و یا غیر ارادی جدا گردد ، عمل مذکور به ندرت بر حصص جداشده مؤثر خواهد بود . بطور مثال موقعی که یك جزء بسیار کوچك جرم زنده (protoplasm) که ریزوپود (rhizopod) میسازد ، اتفاقاً بدو حصه تقسیم میشود. در آنوقت هر حصهٔ آن عیناً به شکل سابق به حیات خود ادامه داده میتواند . بهمین قسم در کتله های حیوانات انکشاف یافتهٔ درجه دوم دیده میشود که حیوانات مذکور دارای اجزا وحصص نسبتاً مشابه میباشند . بازهم بطور مثال سپنسر میگویند که اجسام بسیط ذره یی وریشه داریکه بنام موناد (monad) ها یاد میشوند واز کیف یك اسفنج زنده پوشانده شده میباشند بسیار کم به معاونت یك دیگر محتاجند ، چنانچه هرگاه اسفنج بدو حصه منقسم شود، هر حصهٔ آن بدون کدام مداخله وسکتگی میتواند حیاتش را به تنهایی پیش ببرد وحتی اگر کدام مغایرت

واختلافی هم بین اجزای آن طوریکه در نوع مشهور پولیپ دیده میشود، بوقوع پیوندد، در آنصورت باز هم حالت مذکور بسیار موقتی می باشد وحصص ازهم جدا شده وقت کمی ضرورت دارند تا بار دیگر خودرا به چنان اشکال مناسبی در آورند که قدرت عمل های ساده ومعمولی آنها باردیگر حالت اولی خودرا کسب نماید. عین این امر روی همین دلایل بزعم سپنسر در اجتماعات ساده ابتدایی بشری به مشاهد میرسد. یعنی چنانچه دیده میشود یك دسته مردمان بدوی آواره بدون احساس کدام مشکلی ازهم جدا و پاشیده می گردند. هرفرد آن که درعین زمان مردی سرباز و جنگجو شکارچی، اسلحه ساز وچپری ساز خودش میباشد، زنی نیز با خوددارد که درهمه حال واحوال عین زحمات ومشقات رادوش بدوش او متقبل می شود و این شخص به همکاری وتعاون مردمان قبیلهٔ خودبسیار کم ضرورت دارد، مگر آنکه در اثنای شکار وجنگ باآنها توافق نشان دهد. درینصورت هم باستثنای مواقع جنگ در سایرحالات بقول سپنسر توافق وهم بستگی با نیمهٔ قبیله عین آن چیز است که با کل قبیله صورت گیرد واگر احیاناً فرق جزیی از لحاظ ریاست قبیله بمیان آید، به تفکیك ارادی وتحمیلی غیرمحسوسی منتج میشود وباز هم قبل از آن یا بعداز آنکه حصه یی از قبیله مهاجرت نماید، مرددیگری ریاست آنرا بعهده می گیرد وحیات بدوی وساده ییکه امکان آن وجوددارد، باردیگر آغاز می یابد.

کیفیت این امر را در اجتماعات دارای سازمان بسیار عالی سپنسر اینطور تصویر می کند که درهردو صورت اجسام حیه وهکذا درصورت جوامع بشری بکلی متفاوت از آنهاییست که سازمان های بسیار ساده وابتدایی دارند، بطور مثال سپنسر میگوید که موجود انسان نما (mammal) را نمیتوان بدو حصه تقسیم نمود، مگر آنکه سبب مرگ فوری او بشود یا خفه کردن یك پرنده که باعث هلاك شدن آن می گردد. حتی یك خزنده (reptile) ولو بتواند باز دست دادن دم خود، برای چندی به حیاتش ادامه دهد، اما اگر

حیوان مذکور بدو حصه تقسیم گردد امکان ندارد همیش زنده بماند. او عین قضیه را در مخلوقات حلقه دار (annulose) مشاهده نموده میگوید با آنکه در بعضی از آنها مانند جینرای ابتدایی انقسام بدو حصه هیچ جزئی را از بین نمی برد، امادر حشرات (insects) در جولاها (arachnid) یاخارچنگها (Cructacean) عملیهٔ مذکور سبب هلاکت هردو قسمت هریکی از آنها می گردد.

حالا با تطبیق بجوامع انسانی سپنسر میگوید که اگرچه در جوامع تأثیر بریدن حصه یی کمتر از آنچه است که در حیوانات عالی دیده میشود، با آنهم نمیتوان انکار نمود که بزرگ و مؤثر نیست. وی درینمورد مثالی از انگلستان می آورد که اگر منطقه میدل سکس (middlesex) در انگلند از نواحی مجاور آن جدا گردد در عرصهٔ چند روزی همه عملیه های اجتماعی آن نسبت کمی مواد طرف احتیاج انسانی قطع میشود. هکذا مثال دیگرش اینست که اگر منطقهٔ زرع پنبه از لیور پول (Liverpool) وحصص دیگر دور و پیش آن جدا شود، سبب توقف صنایع آن می گردد و در مرحلهٔ نهایی اسباب هلاکت ونابودی مردمان آنجارا بار می آورد. بهمین ترتیب اگر بین مردمان معادن زغال سنگ ونفوس دور و پیش آنجا که شغل ذوب فلز و یا ساختن البسه توسط ماشین را دارند، انقسامی صورت گیرد، دیده خواهد شد که سبب برهم زدن نظام اجتماعی آنها می گردد و بعداً اسباب مرگ انفرادی اشخاص آنجارا بار می آورد. امادر مورد جامعه سپنسر متذکر میشود که هرگاه یك جامعه متمدن چنان تقسیم گردد که حصه یی از آن بدون یك ادارهٔ مرکزی کنترول کننده باقی بماند، در آنصورت بسیار امکان دارد آن حصه چنان اداره یی را دوباره انکشاف دهد. با آنکه درعین زمان خطر تجزیه شدن هم وجود دارد ولی بهرصورت به نظر سپنسر مدت زیادی بکار است تا ادارهٔ مذکور بتواند بار دیگر وظیفهٔ سازمانی خود را به انجام برساند.

پس چنان واقع میشود که مطابقت در وظایف با سیر تکامل تدریجی بمیان می آید. سپنسر اینرا هم تذکر می دهد که در اجتماعات پایین و کوچك عمل های حصص مختلف از لحاظ فرد و هم از لحاظ اجتماع بسیار کم با یك دیگر متکی اند. درحالیکه در اجسام حیه و هکذا اجتماعات انکشاف یافتهٔ بشری، ترکیب عمل های مختلف ادامهٔ حیات کل را متضمن میباشد، که بالنوبه متشکل اززندگی اجزاست.

حقایق متعدد طرح شدهٔ فوق در نظریهٔ سپنسر جمعاً واقعیت این امر را به اثبات میرساند که سیر تکامل اجتماعی جزیی از سیر تکامل تدریجی عمومی است. یعنی او میگوید که بصورت عموم در جوامع انسانی نیز امتزاج رخ میدهد که توسط افزایش ساده کتله وی و یا به اساس بهم بستگی جمعیت و اتصال بعمل می آید. سپنسر میگوید که درینمورد مثالهای تحول از مرحله حیات متجانس یك قبیلهٔ کوچك و ساده که درهمه اجزا و حصص خود همانندی دارد به مرحلهٔ غیرمتجانس ملت مدنییکه پر از تباین ساختمانی و وظیفه وی است و در آن با مزج ارتقایی و غیر متجانس بودن افزایش اتصال و بهم پیوستگی های گروپی بمیان می آید بوفرت مطالعه شده میتواند. مثلاً دیده میشود که یك گروپ آواره متشتت می گردد، تقسیم میشود و هیچ چیزی آنرا یکجا نگهداشته نمیتواند، درحالیکه قبیلهٔ دیگری هنگامی که خود را مطیع و پیرو یك فرد صاحب سلطه می یابد و بعد باقبایل دیگر یك ترکیب سیاسی بوجود می آورد و تحت اداره سر کردهٔ عمومی قرار می گیرد از آنها یك ملت مدنی بمیان می آید و این قبایل چنان باهم متفق میشوند که میتوانند تا یکهزار سال و یا بیشتر از آن یکجا بمانند. بزغم سپنسر همزمان با این سیر تکامل تدریجی صراحت سازمانی اجتماعی بمشاهده میرسد. زیرا او میگوید که سازمان اجتماعی که در ابتدا تیره و تاریك مینماید، با ترتیبات مسکون شدن انسان ها زیاده تر روشن میشود و از آن به بعد رسم و رواج جای خود را بقوانین می گذارد و همینکه

قوانین شکل تثبیت شده را بخود می گیرد، محل تطبیق آن نیز در موارد مختلف مشخص و تعیین میشود. با این وضع نهادهای اجتماعی که در ابتدا در وضع مغشوشی دیده می‌شوند، آهسته آهسته به شکل ساختمانی روشن ترمی در آیند. پس به این ترتیب فارمول سیر تکامل تدریجی تطبیق میشود. یعنی با ارتقا بسوی ازدیاد جسامت اتصال و بهم بستگی مضاعف الشکل و بغرنجی در ساختمان جمعیت‌ها به‌میان می آید. اینست نظریهٔ شباهت عضوی سپنسر در مورد جامعه که در فوق از آن تذکر بعمل آمد.

حالا باید افزود که سپنسر با داروین معاصر است و شش سال قبل از نشر کتاب «پیدایش موجودات به انتخاب طبیعت» وی، در ۱۸۵۲ در ثری تحت عنوان «نظریهٔ نفوس» موضوع انکشاف جامعه بشری را مورد مباحثه قرار داده و در آن مفکوره های تنازع لالبقا و بقای موجود قوی را به کار برده بود که بعداً داروین آنرا در جهان عضوی بصورت یك نظریه کل تطبیق کرد. از ینجاست که داروین وقتی (البته باشکسته نفسی عالمانهٔ خود) گفته بود که سپنسر نسبت بوی چندین مرتبه تفوق علمی دارد. در آثار مطبوع تذکر رفته که اگر داروین اصول تکامل تدریجی را کشف نموده است، سپنسر داروینیزم را اختراع کرده بود و آنرا چنان شرح و بسطی داده که در اروپا اقلاً برای نیم قرن نظریات اجتماعی تحت الشعاع آن قرار گرفته است. طوریکه در متن نظریهٔ سپنسر دیده میشود، وی در نظریات اجتماعی خود از شباهت عضوی استفاده می نماید و در طرح این نظریهٔ خویش شهرت فوق العاده دارد. فرض نظری سپنسر درین باره اینست که جامعه مانند یك جسم حیهٔ بیالوجیکی میباشد و وی درین تشبیه چهار چیز را نام میبرد که جامعه را بجسم حیه مانند میسازد. اول آنکه جامعه رشد و نموی توده یی دارد. دوم همینکه نمو مینماید ساختمانش مغلق می گردد. سوم اجزای آن یك سیستم و بهم بستگی رانشان میدهد وچارم آنکه حیات جامعه به مراتب طولانی تر و متداوم تر نسبت به‌حیات هر واحد

یاحصصی از آن می باشد .

سپنسر از نظریات خود بامنطق بسیار قوی دفاع می نماید، اما بعضی ها را عقیده بر آنست که همین منطق قوی وانسجام کلامش بر نظریات علمی او مستولی گشته و وی را بر خبط و خطاهای سوسیولوجیکی مواجه ساخته است. چنانکه اعتراض بر نظریات سپنسر خیلی دامنه دار و گاهی هم یأس آور بوده است . مثلاً اینطور گفته شده که

(۱) جامعه نمیتواند مانند یك جسم حیه باشد، زیرا بر خلاف اجسام حیه یك شکل معین و مانند یك جسم مادی دارای دست و پا نیست .

(۲) عناصر جامعه چنان یك کل را نمی سازد که اجزا و حصص در آن بصورت مسلسل و ملحق باشد .

(۳) حصص جامعه موضع و موقف معین نظریه کل ندارند .

(٤) در یك جسم حیه شعور Consciousness در یك حصه کوچك قرار دارد، حالانکه در جامعه شعور اجتماعی متشتت است. سپنسر از ین اعتراضات آنچه در زمان حیاتش گفته می شد واقف بود ولی اظهار این اعتراضات هیچگاهی نتوانست سپنسر را از تعقیب وحمایه نظریاتش منصرف سازد . او یك شخص صاحب نظر، بنیان گذار یك تیوری است که روشش جنبهٔ تحقیق تجربی واستدلال منطقی دارد ، در عین زمان ساده وبی آرایش میباشد ، چنانکه وی وقتی خواست که بالای نوع تغذی تجربه نماید از آن سبب خود بخوردن غذای نباتی شروع نموده و از خوردن گوشت اجتناب ورزید .

اما بعد از آنکه احساس علالت نمود و دید که حتی بر ماهیت نوشته های او نیز تاثیری نمود ، از خوردن غذاهای نباتی صرف نظر کرد و بحال قبلی اش برگشت . وقت دیگر هم سپنسر بفکر آن افتید تا به نیوزلند مهاجرت نماید ودر آنجا متوطن گردد ، اما برای آنکه درین باره مصمم شود برحسب عادت از در منطق واستدلال

باخود پیش آمد نمود. چنانچه، برعلیه و برله دلایل مهاجرتش از انگلند به نیوزلند قیمت های عددی قایل شد و بامحاسبه ساده دید که مجموع نمرات برای رفتن ۱۰۵ و برای باقی ماندن ۱۱۰ عدد شد، بنا بر آن در انگلیند باقی ماند.

بهر صورت باید گفت که باوصف اعتراضات و تاخت و تازهاییکه بر نظریهٔ شباهت عضوی سپنسر بعمل آمده است، نظریه وی بتأسی از دلایل متعدد، قابل تذکر است. ومثلاً وی قوانین تکامل تدریجی را به اساس علل طبیعی تایید کرد و در ضمن آن تکامل اجتماعی را بحیث جزئی از تکامل تدریجی طبیعی دانست وفرق ها ومشابهت ها را بین اجسام حیه بیالوجیکی وجامعه بصورت مقایسوی تشریح نمود. نظریهٔ سپنسر درعین زمان نقش ساختمان اجتماعی و نهادهای اجتماعی را وانمود ساخت وهم انفرادیت واستقلال فکری راتمجید نمود.

تطبیق نظریات سپنسر در مورد تعلیم وتربیه آنست که سپنسر بحیث علم بردار تیوری تکامل تدریجی جامعه، تعلیم و تربیه عامه را برخلاف نظریهٔ ریفورمست ها تردید می نماید. چه ریفرمست ها که منشاء افکار فردی را در تجربه می بینند به تعلیم وتربیه عامه اهمیت فوق العاده قائلند. اینها میگویند که چون هرچیزی را ما از محیط می آموزیم، لهذا با تعلیم وتربیهٔ مناسب که معنی آن را رسی محیط است، هر نوع جامعه یی را میتوان انکشاف داد و دلیل شان اینست که اگر یك نسل از جامعهٔ آید یال دور باشیم درعین زمان وبطور معین یك نسل از بربریت نیز پیش آمده ایم. سپنسر این مفکوره را که جامعهٔ مرغوب وی به این آسانی وضع دیگری را بخود گیرد نمی پذیرفت. او میگفت که ممکن نیست نظم اجتماع را در طول یك نسل بتوان توسط تعلیم وتربیه تغییر داد، زیرا شعور انفرادی را از لحاظ تجربهٔ فردی نمیتوان توضیح داد و اگر چنین کاری هم ممکن باشد، عواقب وخیمی خواهد داشت. انکشاف

دماغی آهسته‌صورت می گیرد، تعدیل در اصلاح محیط باید متدرجاً اشکال نورا رویکار آورد. هکذا، کیفیت دماغ بشری بصورت انفرادی با تجارب آن نسل یك جاخوانده شود. عنعنات، ساختمان دماغ، عادات مردم وهکذا نوع انکشاف احساسات وغرایز وتمایلات ارثی همه درعملیه اصلاح وتعدیل محیط بشری مهم وذیدخل اند.

بالاخره باید تذکر داد که برخی از دانشمندان علم الاجتماع به این عقیده هستند که برای انجام اصلاحات اجتماعی یگانه‌راه اساسی آنست که‌در تغییر واصلاح اوضاع اجتماعی ازعمل تسریع کارگرفته‌شود. درحالیکه طرفداران نظریهٔ سیر تکامل تدریجی که‌سپنسر پیشرو وعلم بردار آنست ادعا میکنند که ایجاد تحول واصلاحاتی که دراثر تغییر آنی بوجود می آید عمل موقتی است وغالباً نتیجهٔ نامطلوب را ببار خواهد آورد. بنا بر آن راه معقول پیروی ازاصل تکامل تدریجی است که‌ناموس طبیعتش خوانند.

مآخذ:

1. Martindale, Don, Nature and Types of Sociological Theory, Boston - USA : Houghton Mifflin Company, 1960, pp. 65 - 69.
2. Etzioni, Amitai and Eva (Editors), Social Change, New York: Basic Book Ihc., 1964, pp. 10 - 19.
3. Durant, Will, The Story Of Philosophy, New York : Wadhington Square press Inc., 1963, pp. 351 - 400.
4. Boutoule, J. P., Histoire de la Sociologie, Traduit en Persan Par Hashem Razi, Iran - Tehran : Entecharat - e Asia, 1964, pp ' 247 - 258 and 354 - 355.

اصول تحقیق متون قلمی

-۳-

استعمال اشتباهات برای ترتیب شواهد

هر گاه یادداشت اختلافات را که باحسن صورت انجام پذیرفته است ،مطالعه نماییم بدین حقیقت پی می بریم که بعضی ازین اختلافات که بحیث غلطی تلقی میگردد، دردو یاچندین نسخه مشترك میباشد. ازین ملاحظه چنین نتیجه بحصول می پیوندد که نسخه های مذکور مبدای مشترکی داشته است و آن مبدای مشترك که دارای اغلاطی بوده، فعلاً مفقود شده است. هنگامیکه به ترتیب فوق نسخه های مبدأ معلوم و تثبیت گردد، ارتباط آنها درك می گردد و آهسته آهسته ترتیب و تشکیل تاریخ انتقال متن فهمیده میشود و نیز پی برده میشود که در کدام مرحله کدام راوی غلطیها یی را در نسخه وارد کرده است .

در ینجا لازم است چند تبصرهٔ بسیار مهم در نظر گرفته شود :

برای اینکه موجودیت یك مبدای مشترك دو یاچندین نسخه تثبیت شود، باید در آنها غلطی های بزرگ وفاحش (مشکل) وغلطیهای کوچك تشخیص گردد . ممکن است غلطیهای کوچك (ساده) توسط انتقال دهندگان مختلفی که با هم رابطه یی نداشته اند، واقع گردیده باشد . البته چگونگی پیدایش و اثبات این نوع غلطیها کار ساده یی نیست. لیکن باید متذکر شد که غلطیهای کوچك تنها میتوانند به نتایجیکه از

موجود بودن غلطیهای بزرگ نشأت می کنند، متکی باشند.

برای اثبات روابط در نسخه، یك عدهٔ زیاد اغلاط ساده با یك غلطی بزرگ مساوی شده نمی تواند .

فایدهٔ ترتیب نسخه ها در اینست که می بینیم فلان خواندنی در حقیقت غلطی میباشد که توسط فلان اصل در متن داخل شده است به این سبب امکان از بین رفتن یك عده غلطی موجود میباشد .

اکثراً پس از حذف این غلطیهای بعدی، انسان به دو روایتیکه نمیتوان آنها را یك چیز انگاشت، مواجه میشود. در ینجا تشخیص درست بودن و یا خوب بودن یکی ازین دو کار آسانی نیست. برای انتخاب کردن یك متن درست، باید طوری عمل شود که از غلطی جلوگیری بعمل آید . و آن در حقیقت انتخاب پیدا کردن قدیمترین نسخه میباشد. شاید نسخه های جدیدتری که از روی نسخه های قدیمترین نقل شده باشد نیز پیدا شود . مثلاً درمیان نسخه های شرح کاشانی برمنازل السائرین گرانبها ترین نسخه همانست که در لندن (Indiaoffice) موجود میباشد . این نسخه در آخر قرن یازدهم هجری نوشته شده و یك نسخه قدیم نیست، اما از روی اصلی نقل شده است که درسال ۷۳۸ هـ آن نسخه در پیش مؤلف خوانده و تصحیح شده است و امضای خود مؤلف در آن موجود میباشد .

در ینجا باید به دو مقیاس حقیقی توسل جست:

۱ـ مواضع موازی، انسان درین فکر اندر میشود که مؤلف کدام کلمه را در قراین مشابه بکار برده است .

۲ـ کدام یکی از دو روایت دیگر را شرح میدهد.

مثلاً اگر انسان به یك کلمهٔ نادر و نامأنوس و بیك کلمهٔ عام که شبیه آن میباشد، مواجه می گردد؛ غالباً کلمهٔ نادر قدیمی میباشد که نقل کننده آنرا به کلمهٔ

عام‌عوض کرده است. این موضوعیکه یك نقل کننده یك کلمهٔ عامیانه رابه کلمهٔ نادرعوض کرده باشد، کمتر واضح بنظر میرسد.

معمولاً تفکر راجع به یادداشت کردن اختلافات که در آن بین خواندنیهای صحیح وخواندنیهای غلط فرق میباشد، شمارا برحسب ذیل به استدلال نائل میسازد:

a - نسخه‌های A و B حاوی فلان و فلان غلطیهای مشکل میباشد که در هیچ یك از نسخ دیگر به‌ملاحظه نمی‌رسد. بنابران مابدین نتیجه می‌رسیم که نسخه ها به یك اصل مشترك (a) مربوط میباشد که غلطیهای مذکور در آن موجود بود.

b - همچنین نسخه های C و D مربوط اصل (b) میباشد.

c - بعضی اغلاط مشکل در بین نسخه‌های EDC مشترك میباشند. لیکن نسخهٔ E حاوی اغلاطیکه C و D از (b) گرفته‌اند، نمی‌باشد. ازینجاچنین نتیجه می گیریم که‌اصل (b) و نسخهٔ E به‌یك اصل مشترك که‌ما (c) می‌نامیم، مربوط میباشد.

d - F نسخه‌یی است که ازچندین اصل به‌وجود آمده‌است. زیرا فلان وفلان خواندنی دودو در آن بملاحظه میرسد. چون نسخهٔ F حاوی یك تعداد غلطیهای خاص (c) میباشد، لهذاما آنرابدین اصل مربوط میسازیم.

e - نسخهٔ H ازروی نسخهٔ G نقل شده‌است، بطوریکه تمام اغلاط آن مجدداً نقل گردیده است. واغلاطی راکه شخص نقل کننده مرتکب شده، نیز به‌آن افزوده شده‌است. لهذا ازروی علامات صفحهٔ اول بدین نتیجه پی‌میبریم که آنها به یك کتابخانهٔ مشترك مربوط میباشد.

f - علاوتاً G دارای بعضی اغلاط مشکل میباشد که A و B مشترك است. این امر برای‌ما رابطهٔ این‌دو نسخه‌را نسبت به‌اصل مشترك (a) نشان میدهد.

لهذاما بدین نتیجه‌میرسیم که G واین‌اصل به‌اصل مشترکیکه ما (d) می نامیم مربوط میباشد.

g ـ اصلهای (c) و (d) بانکه اغلاط مشکل مشترك دارند، به یکدیگر مربوط نیستندو مابین آنهاو نسخهٔ اصلی مؤلف هیچ واسطه پیدانمی شود . مطالبیکه دربالا تذکرداده شد،جزمثالی بیش نیست ودربارهٔ هرمتن باید طریقهٔ مخصوصیکه متن توسط آن انتقال یافته است، تتبع صورت بگیرد .

مثلاً : درمورد کتاب منازل السائرین یك چیز بسیارمهم عرض وجودمی کند که در پلان فوق از آن تذکری بعمل نیامده است. نسخه‌های متعدد حاوی زایداتی میباشند که میتوان به حیث نقل شروح مختلف مشهور تثبیت گردند. لهذا این نسخه‌ها یا مستقیماً به این شروح مربوط هستند ویا بطور غیر مستقیم. درصورت اخیر الذکر به ملاحظه خواهد رسید که چندین نسخه دارای همین قسم زایدات میباشند. که آنها مربوط به آن متن های اصلی میباشند که ازروی متن شرح مذکور نقل شده است.

دراخیر این مبحث لازم می افتد نتایج را بالای یك شکل که آنرا «ستما» مینامند نشان دهیم ، این « ستما » راجع به تاریخ متن تمام معلومات را به یك نظر ارائه مینماید.

اصل مؤلف

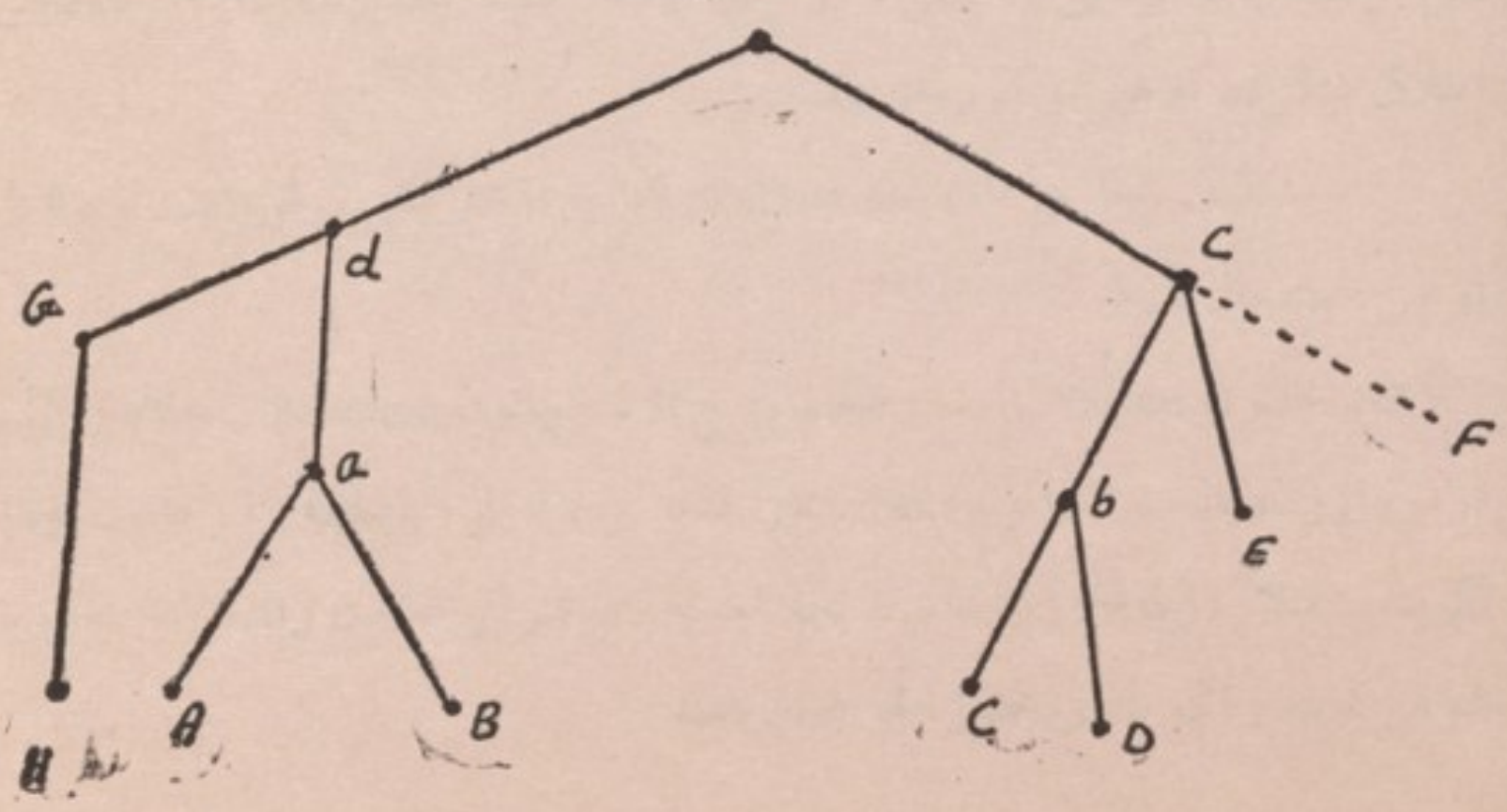

اصولیکه مادربالانشان دادیم ، تماماً به متونیکه نسخه های آنها به تعدادنسبتاً محدود برای مارسیده‌اند، تطبیق میشود . بعضی از آنهابه عصرمؤلف یاکمی بعد ازآن‌میرسد . ازین جاست که اصول مذکورتوسط مؤرخین قرون وسطی استعمال شده است . این اصول برای آنانیکه درین رشته مشغول‌تتبع ومطالعه‌میشوند،موقع میدهدکه تاریخ متن‌را دریافت وترتیب نمایند. باوصف آن باید خاطرنشان گردد که بعضی اوقات اصول مذکورقابل استعمال نمی باشد . این موضوع بـه متون نهایت قدیمی ارتباط داردکه ماتنهاآنها را ازروی‌نسخه های می شناسیم کـه پس ازقرنها ازتألیف آنها نوشته شده اند .

مثلاً : شاهکارهای‌ادبی یونانی یالاتینی یاهندی که‌بین‌وقت‌تألیف آنهاونسخه‌هاییکه ازآنها موجود میباشد ،زمان زیادی سپری گردیده است ودر مرورایام نقل متن آنها به انـوا عی‌صورت گرفته است که چگونگی توضیح آن ازمعلومات‌مابیرون است . ازایـن قبیل کتب دیگرنیزموجودمیباشد که‌پیدا کردن متن‌اصلی آنهاخالی ازاشکال‌نیست. درین‌صورتها مفسرین‌استعمال‌اصول‌فیلولوجیك‌رابرای پیدا کردن متن اصلی‌ترجیع میدهند.

نوشتهٔ : دوبور کـوی

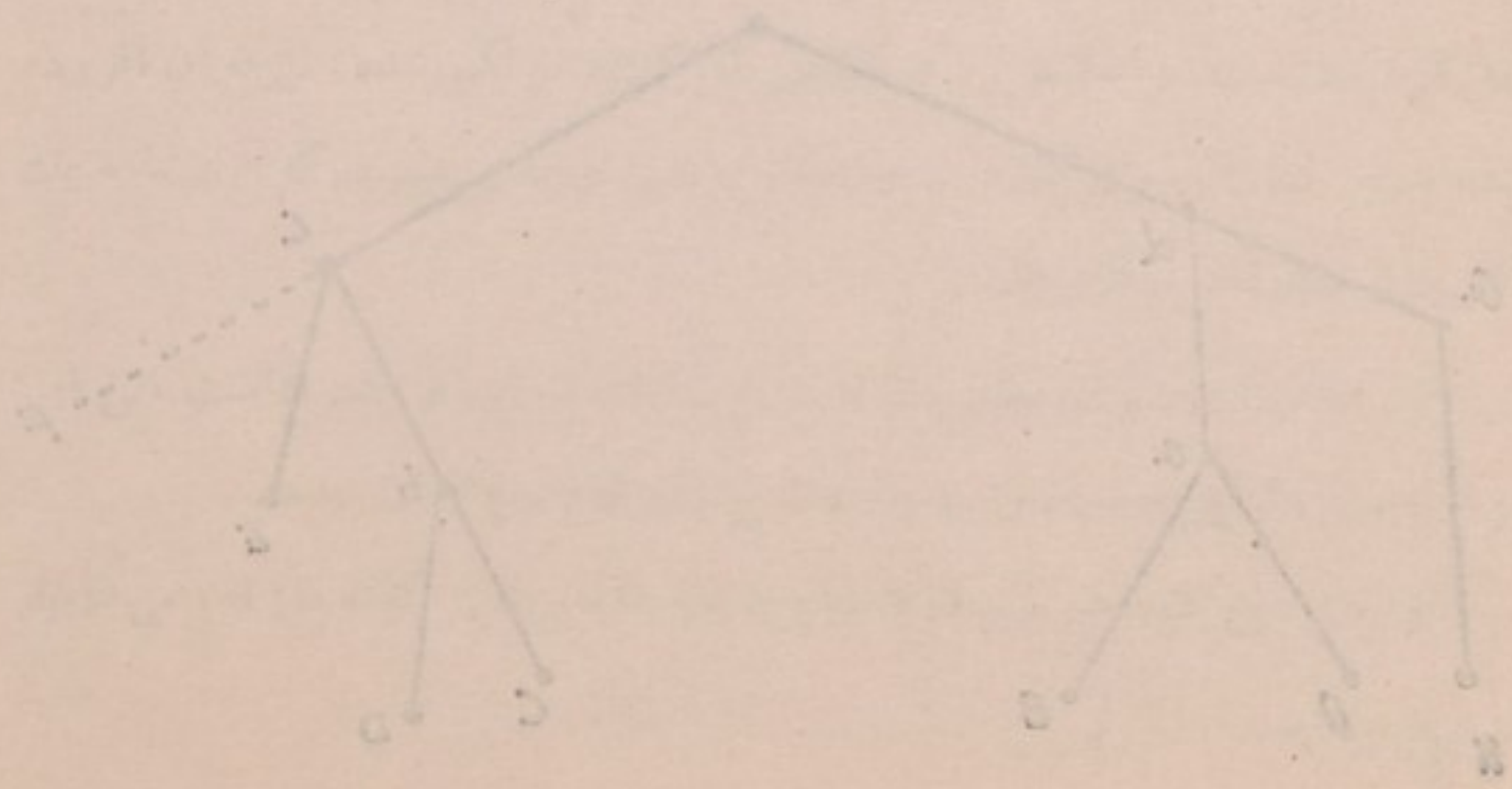

نویسنده: عنایت‌الله شهرانی

لغات مستعمل در لهجهٔ دری بدخشان

- خ -

- ۷ -

۱ - خات‌خات Xaatxaat :صوت (ك‌ف ج) وبـد روازی Xətxət خت خت صدا ییست که برای خواستن کرهٔ مرکب استعمال کنند .

الف - بیه‌بیه Beyabeya :صوت:صدا ییست که برای‌خواستن مرکب استعمال میگردد .

۲ - خاتك Xaatək اسم (ك‌ج‌ف) ،بدروازی ختك Xətək: کره خر که یکساله الی دوساله باشد وقابل بارکشی وسواری نباشد. ضمناً بصورت کنایه‌به اشخاص اطلاق میگردد که غبی و کورمغز باشند .

الف - خیل و ختك Xaylo-xətək: کنا یه ازخو یش و قوم‌است وبرا ی توهین استعمال شود .

۳ - خاتون Xaaton :اسم وصفت(وج)زن وبیاتون Beyaaton زن‌ملا«ترکی» دردرواززن‌ویادختر کیبانو Kazbaano(کدبا نو) قا بل وباسلیقه را (خاتون‌بچه) گویند . مثلاً :زن فلا نی خا تون بچه است ، درتـر کی‌خاتون زن شوهر دارویا شوهر کرده راگویند ودختررا قیز Qeez نامند .

الف - درترکی لقب زنان کبار است - غیاث

٤ - خاوال Xaawaal: اسم مکان (ج) جای استراحت رمه وپاده Paada مگر بعضاً جای پاده ها را پا ده خا نه Paada xaana گویند. پا ده معمولاً برای گاو استعمال میشود.

٥ - خاده Xaada: اسم (دف ج ك) چوب های که برای ساختن کلبه (سرپنا هی که ازخس یابوریاوچوبهای باریك سازند) بکاررود. هم چنان چوبهاماهی گیری چوب سرقبر (چوب های که برسرقبرها گذاشته مـی‌شود و درراس شا ن یك لته (تکه) می آویزندمخصوصاً بروی مرقدشهدا) وچوبیکه توسط آن میوه‌رابتکانند.

الف - بروزن‌ساده، چوبی باشد راست که کشتی بانان کشتی بدان رانند وچوبی‌رانیز گویند که‌جاروب برسر آن‌بندندودیوار وسقف خانه‌رابدان جاروب کنندوهرچوبیکه راست‌رسته باشدوچوبیکه به جهة قصاص دزدان - برهان.

ب - چوب‌راست وبلندوباریك - افغانی نویس.

دربدخشان قبرومرقد راباسم‌منزل Manzel یاد کنندوقبرومرقدنیزمعمول‌باشد.

٦ - خار Xaar: اسم (دف ج ك) بمعنی نبا ت خاردار بو ده ودرا ینجا مـراد ومقصد ازآن بته های است که دارای خارباشد ودرپیری از آن به جهة سو خت استفاده کنند. درتازگی بعضی خارهارامواشی‌میخورند، اماخارمشهوریکه زیاده آنرابغرض سوخت استعمال میکنند، خاریست دارای‌شکل‌ورنگ‌بنفش‌سیاهیدار که‌دهقانان‌باپوشیدن‌شاولك Shaaolak ویاشوالك Showaalak (تقریباً به‌قسم بطلون) بااستعمال‌چوب‌های‌اچه Acha (چوب دوشاخ) آنرادرومی کنندوخشك‌می سازند. اینست انواع خارهای که درآنجامی رویند.

١ - سیه‌خار (سیاه‌خار) Seyaxaar: (خاریکه‌فوقاً تذکر رفت بغرض سوخت ازآن کارگیرند).

۲ـ گل خار gulxaar : خاریکه میوهٔ آن رامردم می خورند .

۳ـ چلان خار chəlaanxaar : خاریکه آنرا بسوزند .

٤ـ لخشه خار laxshaxaar : خاریکه مال ها (مواشی) برغبت میخورند لخشه را درموردانسانهای یاوه گوی نیز استعمال میکنند. چنانچه اگر کسی میگوید: فلان شخص آدم لخشه است چنین معنی میدهد او آدم پرگوی ویاوه سراست .

٥ـ چراغ خار choraaghxaar : خاریکه درقدیم از آن بعوض دلیل dalil (نوعی ازچراغ) کارمیگرفتند.

٦ـ سوزنك خار Sozanakxaar : نوعی ازخار است که درجوانی ازریشه آن مردم بخورند ودرپیری مواشی از آن استفاده نمایند .

۷ـ سوس خار Sosxaar : نوعی ازخاراست به لفظ درواز.

۸ـ جنتاق Jantaag : (ك) خاری باشد که بلندی آن درحدود، ده سانتی و بزو گوسفند آنرا میخورند. این خاردارای رنگ سبز و گلهای ارغوانی می باشد

۹ـ گرگ خار Karrakxaar وکنگل خار Kənglxaar : دونوع دیگر ازاقسام خاراند

۱۰ـ شترخار Shətərxaar : نوعی ازخاراست که میگویند اشتران آنرا به اشتیاق تمام میخورند .

الف ـ نام گیاهست خاردار که شتران آنرا به رغبت تمام خورندو آنرا خارشتر نیز گویند ـ برهان .

۷ـ خارزا Xaarzaa : اسم (د) خواهرزاد، ودرمناطق دیگر خورزاده Xowarzada گویند .

۸ ـ خاش Xaash : اسم مکان، محله ایست مربوط حکومت جرم. این منطقه دارای قشلاق های ذیل می باشد: بقلك (ترکی زبان) کج گردن (ترکی زبان) ده پاره (دری زبان) دیه نو (دری زبان) کذر (دری زبان) مغل ها (ترکی زبان) درخان (ترکی زبان)

یوزنعمت (ترکی زبان) شهران (ترکی زبان) سرلوله که اصطلاحاً سلوله گویند (ترکی زبان) وظلم آباد که از کوچکترین قریه‌های آنجاومردم آن ترکی زبان‌اند. خاش منطقه‌ایست که چشمه های زیاددار دوتابستان آن معتدل وزمستان آن خیلی سرد میباشد. مردم آن بطورعموم زراعت پیشه می باشند. ماست، قروت، مسکه وغیره لبنیات در آنجابوفرت یافت میشود. پیداوار دیگر آن ازقبیل گندم، جو، ز غـر، ارزن کچالو، زردك، شتره Shatara (حبوبی همچوزغر) وغیره‌می باشد. حیوا نا ت وحشی آن در کوه های بلند ازقبیل پلنگ، خوك، دله خفك، گرگ، رو باه، شغر Shaghar یاجیره jara، اندوك، آهووا زپرندگان آن چـرده (کبك دری)، کبك وغیره‌میباشد.

خاش را بعضاً چنین ترجمه کرده‌اند که اگرجایی که یکبار تعمیرشود وبعداز ویران شدن، دوباره آباد گردد، بنام خاش یادمیشودو هم آنراخشوترجمه کرده‌اند.

۱- به شین معجمه، مادرزن ومادرشوهر (غیاث وغیاث ازرشیدی)

۲- بروزن فاش، کسی راگویند که‌محبت به‌افرادداشته باشدو بمعنی خش‌هم آمده است که مادرزن ومادرشوهر باشد وریزهٔ چوب وعلف وخا ر ه و خا شاك وقماش ریزه، دم مقراض وامثال آنرا نیزگفته اند. ونا م مو ضعی ا ست د ر مضافات فراه وبمعنی مطلق خاییدن وجاویدن، خواه‌انسان بجایدوخواه‌حیوانات دیگر- برهان

۹- خاك تو لك Xaaktolak : حاصل مصدر (ك‌دف ج) لولیدن‌درخاك. این کلمه رابطورعموم درموردمرغهاو کبك‌ها استعمال کنند؛ امابرای حیوانات مثل‌مرکب که‌گاه‌گاه پشت وپهلوی خودرادرخاك‌گرم می مالند نیزاستعما لشود. درینمورد غلتنك ghaltanak گویند. وغلتنك عبارت ازدوپهلوزدن است‌درخاك . چنا نچه پکتن ازشعرای کشم گوید :

در میان سینه ام زده آه وافغان غلتنك
تاسردوش ته شد زلف پریشان غلتنك
جاهلان مغرورزر ومال میبا شند و بس
میز نند در خاك سوزان چون حماران غلتنگ

الف : خاك بسر، بیخانمان ، دربدروهم دعایی است بد که در وقت قهروغضب اززبان کسی بر آید .

۱ـ خاك بسر کردن ، تباه شدن ـ افغانی نویس.

ب: خاك مال Xaakmaal :صفت کسیکه آلوده بخاك باشند .

۱ـ خاك مال: بخاك مالیده ـ افغانی نویس.

۱۰ـ خال بینی Xaalibene: اسم مرکب (ج) نوعی از بته‌های دشتی دارای گل رزد شکل کروی که اطفال آنراجهة تزیین دربینی میگذارند. همچنان گلی کلا نتر از آن موجوداست که آنرابنام چار گل یادمیکنند که درشکل باآن مشابهت دارد . مردم کشم نبات خال بینی را باسم دوکی dawaki یاد کنند.

۱۱ـ خامك Xaamak :اسم (ك ف ج) نوعی از دوخت که بروی تاقین Taaqen (نوعی از کلاه گلدوزی) دستمال وغیره دوخته می‌شود.

۱ـ دروازی‌ها خامك‌را خومك Xomak گویند. اما این لغت بمعنی دیگری مثلاً چموس یاچارق پشم‌دار نیزاستعمال میگردد. درمناطق دیگر خامینه Xaamena گویند .

۲- خامك Xaamak : اسم نوعی از کچالو بوده که بشکل خام آنرا صرف میکنند. شکل این کچالو از کچالوی معمولی نهایت فرق دارد، بته‌های آن تقریباً یك و نیم متر ارتفاع داشته و دارای ریشهٔ قوی می باشد. مردم عموماً این کچالورا یك بار میکارند زیرا به تعقیب آن در سالهای مابعد، خودبخود جوانه زده و حاصل میدهد. خاصیت این کچالو طوریست که اگر پوست و یا هر پارچهٔ آن در زیر خاك گذاشته شود، بزودی سبز شده خودرا آمادهٔ حاصل می‌سازد.

۱۲- خانه دماد Xaanadəmaad: (خانه‌داماد) صفت نسبتی (ك ج ف) و بدروازی خونه دماد Xoonadəmaad : دامادیکه قبل از ازدواج بخانه خسر خود به‌قسم مزدور کار کند، تاغیرمستقیم پول ازدواج (قلینگ) خودرا از این راه برای خسرش تکمیل و تادیه بدارد.

الف - خانه داماد: دامادیکه درخانه خسر مقیم باشد - افغانی نویس.

در بدخشان خانه دامادان بعدازازدواج درخانهٔ خسرزندگی نمی کنند. بلکه با خانم خود بخانهٔ خودشان برمیگردند.

ب- خانه دار Xaanadar: اسم فاعل (ج ف دك) باسرشته. عیال‌دار و یا

شخصیکه ازدواج کرده باشد.

۱ـ خانه‌دار: عیال‌دار، کسیکه درجای خانه داشته ومقیم باشد ـ افغانی نویس.

۱۳ـ خانه زات Xaanazaat : (خانه زاد) صفت (ج ف ك د) حیوانیکه تولد و کلان شدش درخانه صاحبش صورت گرفته باشد ویا اگر گاو، گوسفند، بز و غیره از نسل مواشی شخص دیگری باشد، میگویند فلان حیوان خانه‌زات فلان شخص است:

مثال: نه‌ئی گاو مه، ای خانه‌زات قول مدبای‌ست. نیکن ای وخت تور پیگیش ده خانم آوره و اسره کده گیستم (این گاو از نسل گاوهای قول محمدبای است وقتیکه یکساله بوددرخانه‌خود آورده وپرورشش کردم).

الف ـ خانه زاد، حیوان وانسانیکه درخانهٔ کسی تولدوبزرگ شده باشد ـ افغانی نویس.

۱٤ـ خانه‌پرپلاق Xaanapərpalaa : یاخانه‌پرپلو ویا خانه پرپلاو (کنایات) (ج ف د ك) اصطلاحیست که برای اشخاص سهل‌انگار گویند، بمعنی خانه‌ات از پلاو پر باشد.

۱۵ـ خپك Xappək : صفت (ك دف ج)، شخصیکه ظاهراً عاجز، اما باطناً مضر باشد. چنانچه ضرب‌المثل بدخشانی است که‌میگویند (گرگ خپك دنبه کن است)

الف ـ خپك کسیکه‌در ظاهر عاجز ولی در حقیقت مخل وشورانگیز باشد. افغانی نویس ـ شاید نوشته آقای افغانی نویس Xapak تلفظ شود.

۱٦ـ خپ گیر Xapgeer : صفت‌فاعلی (د) خف گیر Xafgeer (ج ك ف) کنایه از سگی باشد که بدون آواز وصدا (عوعو) ازعقب بانسان حمله کند.

۱۷ـ خت Xat : اسم (ك ف) جویچه‌های بین زمین زراعتی که بعدازپاشیدن تخم وماله کردن جهة سهولت درموقع آب دادن کشیده میشود. واصلاً باید (خط) باشد.

۱۸ ـ خت برگ Xatbarg: (خت برگ) کاغذ یکه درداخل کتاب درسی برای اینکه صفحهٔ مطلوب را به آسانی بیابند؛ گذاشته می شود.

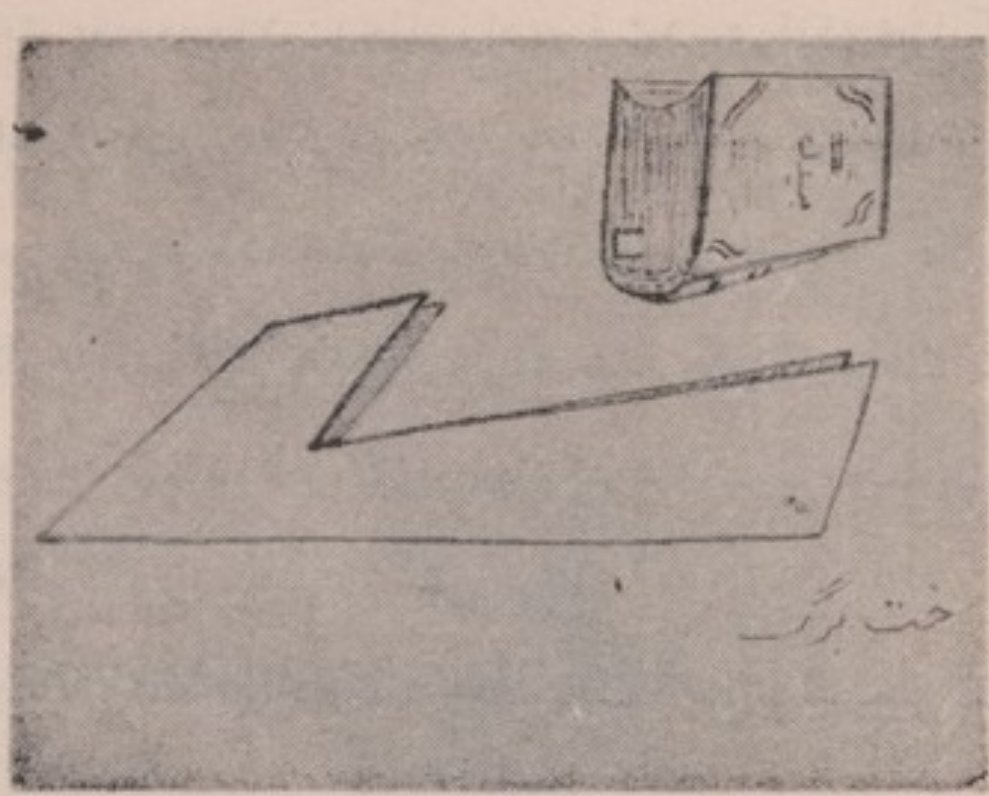

۱۹ ـ خت رشه Xatrasha : حاصل مصدر (ج) قبلهٔ غیر مطلوب نشانه ها و علامات غیر مطلوبه درروی دیوارها ییکه در کشم آنرا خدراشه (Xadraasha) گویند باشد.

۲۰ ـ خت بینی Xatebeni: صفت نسبتی (ك د ف ج) گریز ازشیی یاچیزی توبه کردن، گریز ودوری جستن ازچیزی طوریکه دوباره به آن رجوع نشود.

۱ ـ خط بینی ، توبه کردن ، معذرت خواستن ـ افغانی نویس.

۲۱ ـ خجول Xəjol: صفت وکنایه (ج ك) آدم ژولیده وخجل.

الف ـ شخص خجول را ایزاکش (Izaakasl) ویا بدروازی هیزاکش (Hezaakash) نیز گویند.

۲۲ ـ خخک Xaxək: اسم (ك ج) خشک شدهٔ پاروی حیوانات.

۲۳ ـ خدمه Xədma :ضمیر (ك ج ف د) خودم را.

الف ـ خد (Xəd) مخفف خود.

ب ـ خدم Xədəm: مخفف خودم .

۲۴ ـ خر Xər : (خور) اسم (ك دج) ظرف چوبی آسیاب که در آن گندم و یاجوراجهة آرد کردن بیندازند .

۲۵ ـ خرپلنگ Xarpalang: اسم (ك ج) پلنگی که به اندازهٔ خر باشد .

۲۶ ـ خرپنجه Xarpanja: حاصل مصدر (ك ف دج) محکم گرفته با نگشتان در کشتی ، جفت کردن انگشتان هر دودست . چال مخصوص در کشتی گیری .

الف ـ انگشتان دست خود را بیکدیگر انداختن ومحکم کردن ـ افغانی نویس.

ب ـ کشتی گیری راقوستین گیری Qusterngere می گویند .

۲۷ ـ خراشک Xərashsk : اسم (ك دج) سوختگی دیک که ترکی زبانان آن دیار آنرا قرماچ Qermaach و بعضی از دری زبانها دیك رندك Daykrəndək گویند و تنها رندك Rəndək هم معمول است (ك) .

۲۸ ـ خراوه Xaraawa :صفت (ك د ج ف) خرابه ، ویرانه ، هر چیز خراب لاغر وضعیف .

الف ـ ویرانه ـ غیاث

ب ـ در بدخشان ویرانه را باسم شاله Shaala نیز یاد کنند، اما شاله مخصوص خانه های ویران شده میباشد .

۲۹ ـ خرجین Xərjen : اسم ظرف (ك د ف ج) جوال دو پله ای که جهة نگهداشت وحمل ونقل اشیا بکار رود مردم بدخشان در وقت سفر زیاد تر از آن استفاده میکنند اقسام خرجین قرار ذیل است :

الف : خرجین قالین که در هر دو دهن آن حلقه های ریسمانی پشمی به جهة قفل نمودن ساخته شده ، قیمت وارزش آن بیش از خرجین های دیگر است ونیز از نگاه شکل وساختمان خیلی عالی میباشد .

ب : خرجین کشتلی Kashtale: (کشیده) گلدار و مانند خرجین قالینی است ؛لیکن از نگاه بافت باآن فرق دارد. دوام و قیمت وارزش آن کمتر است.

ج : خرجین ساده، شکل راهدار یا ساده دارد، حلقه‌های پشمی که بنام (کلی Kele) یادمیشوددر آن تعبیه نشده است . این خورجین طبعاً از نگاه ارزش کمتر ازدیگر خرجین هامیباشد وبرای حمل و نقل گندم وغیره بکارمیرود .

د- خورجین کیسه مانندیکه درآن چیزها انداخته وقنجغهٔ اسپ کنند- افغانی نویس.

۳۰ - خرخورك Xarxorək: اسم (ج) نوعی ازرستنی است که مرکب هاآن را میخورند. قد وبلندی این علف نسبتاً کوتاه وبرگ آن متوسط است .

۳۱ - خرماره Xarmaara : اسم (ك دج) نوعی ازمارهٔ کلان و شکل آن نخودی است ، ماره های معمولی دیگوبقرارذیل اند : رزماره ، پی ماره ، نیم‌سره خنگی (Xengy) عقیق ، مرجان ، بی جاده، گشنیزك، گویك مار موره چوکلی ، چارگل ،خال‌بینی وستاره که ازجمله گویك، چوکلی ، چار گل کشنیزك ستاره وخال بینی ازنقره ساخته میشود .

الف - چوری Chory: نیزاز جملهٔ زیورات است که برخی بنام کره (Kara) یادکنند . وآن عبارت ازحلقه های نقره یی است که زنان در دست

اندازند . لیکن باید گفت گروهی از مردم چوری را به معنی غلام خوانند و بر علاوه کنیز و غلام و خد متگار را پاکار (Paakaar) هم گویند .

۳۲ـ خرخره Xarxara : اسم آله (ك ف ج) آلهٔ چوبی و یا آهنی دندا نه داریکه برای خاریدن و پاك کردن بدن اسپ و مرکب بکار برند .

الف ـ دروازی ها این آله را بنام «قرچه غول qarchaghol » یاد کنند .

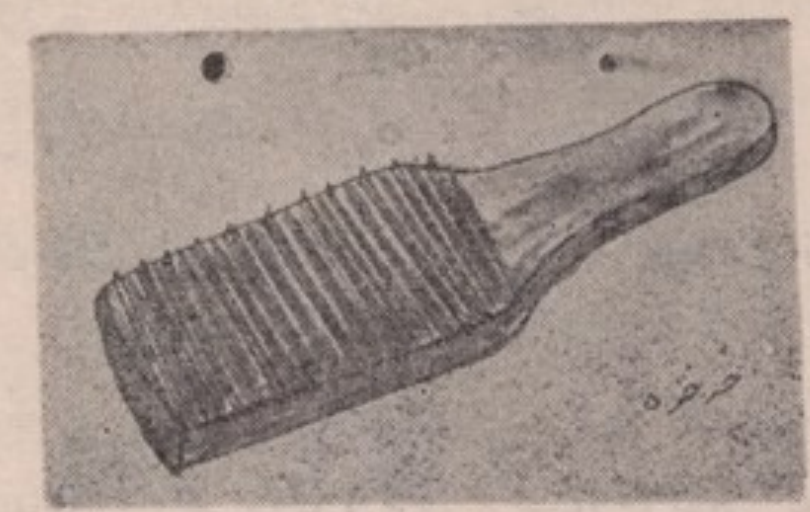

۳۳ـ خرته Xərta : اسم (ج ف) خد متگار ، نفر خد مت.

الف ـ خرته را یتیم هم گویند که کارهای خانه و خورد را اجرا نماید امادهقان کسی است که کار قابه کردن بدوش اوست و کارهای ثقیل دهقانی را انجام مید هد .

ب ـ خردك کلان کار ، به ا طفالی اطلاق میگردد که به کار های بزرگان تشبث کنند.

۳٤ـ خرك Xarak : اسم (ف ج) حشرهٔ خوردی که رنگ آن خاکستری می باشد وبدن انسان را میگزد وعموماً درجایهای نمناك پیدا می شود .

الف ـ آهنی است که بالای سرمیخ چرخ آسیاب قرار دارد و توسط آن سنگ بالایی آسیاب بحرکت می آید (ك) .

۱ـ روفك Rofək وروووك Rowək : عبارت از پوستکیست که توسط آن آرد رادر آسیاب جمع کنند.

۲ـ تکك Takək : چوبیست که ذریعهٔ ریسمان به کاسك Kaasək دول Dool

آسیا، بسته می‌شود و باعث ریختن گندم و یاجودر گلوی آسیاب میگردد .

۳۵- خرموش Xarmoosh : اسم مرکب (ج) چموسیکه برای اطفال بعد از آش‌دادن چرم بدون رنگ کردن سازند .

الف - در کشم موش های بزرگ و کلان را خرموش گویند و موشهاییکه‌زیاده‌تر درزیر خاك زندگی میکنند وچندان از تحت خاك سوبیرون نمی کنند باسم کورموش یاد میشوند .

ب - خرگوشك یاخرگوش که ندرتاً خرموشك نیز گویند، عبارت از حیوانیست‌معروف .

۳۶- خرمن Xerman : اسم مکان (دك ج ف)وموضعی که گندم، جووغیره را درآنجا از کاه جدا سازند .

الف - درجامرج بالای‌درواز (جامرچ بالا یاجامرش Jaamarch محلیست دردرواز بدخشان) خرمن را خین Xen گویند وبعضاً خین Xen را عوض کلمه گله‌گاو Galagaaow استعمال کنند. گله‌گاو، عبارت ازعملیه ایست که‌توسط حرکت دادن‌گاوان برگندم-جووغیره ، کاه ازدانه جدا ساخته میشود .

ب- خرمن، توده‌غله‌ما لیدهٔ- غیاث (بلفظ بدخشانی ها مالیده maaleda خوراکی باشدازمسکه ونان که‌بشکل‌اسم بکاری رود وما لیدن (مصدر)و مشتقات دیگر آن‌نیزمورداستعمال ومروج‌است .

ج- کودگندم بودکه بعدازآن‌پاك کنند .

د - گاه‌گاه‌خرمن‌را عوض خرگاه‌نیزاستعمال کنند .

۳۷- خرواری Xerwaare : اسم(لاف‌دج) نوبت آسیاب بقسمیکه‌مقدارزیادگندم

خوراکهٔ شش ماهه یا یکساله خود را یکبار در آسیاب آرد کنند.

الف - کوتره Kootara: گاهی بمعنی خرواری هم استعمال می شود مگر کوتره هر چیز زیاد باشد و نیز کوتره عبارت از یك نوع قرض است که به وعده یا تیر ماه (موعد معین شده) اخذ میگردد.

۳۸- خروسچه Xoorooscha: اسم، خروسهای کوچکی که هنوز یکسال نداشته باشند وهم کنایه به خروس هاییکه از نگاه جنس کوچك باشند در بدخشان معمولاً سه قسم مرغ وخروس میباشد:

قلنگی Qəlangy خسکی Xasaki وسازواری Saagwaare

الف - قلنگی عبارت از مرغ های بزرگ وقوی الجثه است که بغرض جنگ کردن تربیه میشوند.

ب - خسکی عبارت از مرغهای وطنی است که جسم کوچك دارد.

ج - سازواری مرغیست که از نگاه جسم کوچك ولی تخم آن خیلی سخت ومحکم است.

۳۹- خره Xarra: اسم (ك ف ج) کوت گندم بعد از میده کردن در خرمن

الف - تودهٔ هر چیز - افغانی نویس.

۴۰ - خری Xərre: صفت (ك ج) آموخته، عادت گرفتن بچیزی

الف - بد روازی خورخاره Xooraara باشد.

۴۱ - خریده خر Xaredaxər حاصل مصدر (ك ف ج د) کسیکه زمین نداشته باشدو خوراکهٔ خودرا ازطریق معاش یا اخذ قرضه تأمین نماید، آدم بی جایداد، اصلاً بشکل (خریده خور).

الف - خریده خور: کسیکه روزانه احتیاج خودرا ازبازار تهیه میکند افغانی نویس.

۴۲- خس پوش Xaspoosh: اسم (دك ف د ج) خانه ییکه سقف وحصه بالایی آن ازخس وخاشاك تکمیل شده باشد و کنایه ازخانهٔ آلك Aalak (خراب و محقر) نیز باشد.

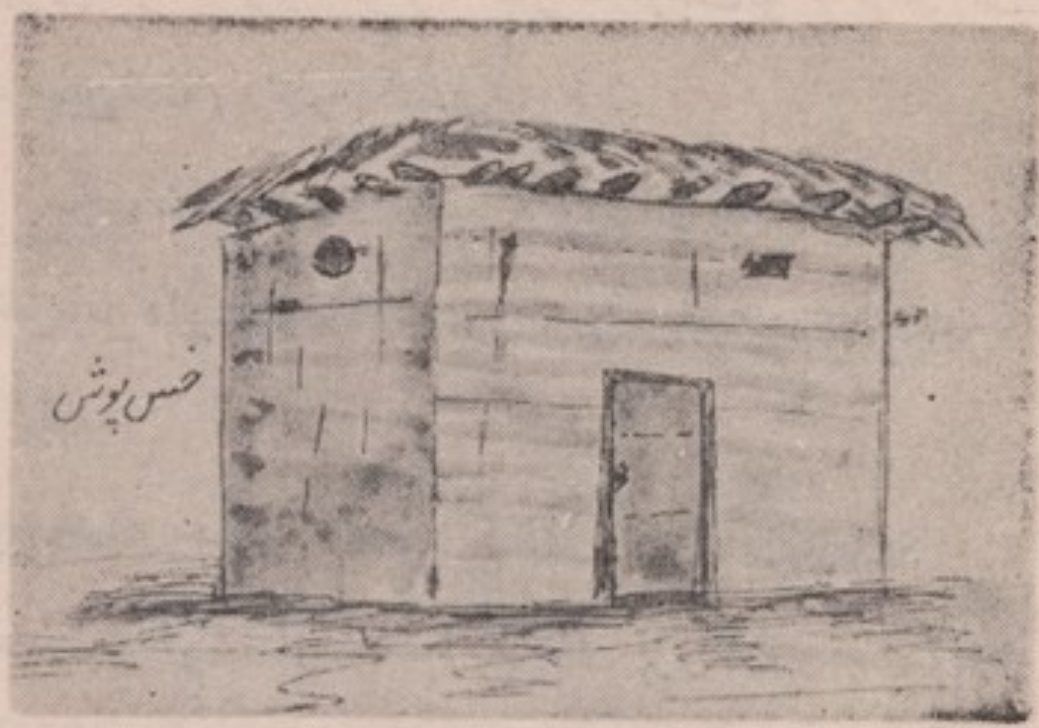

بیدل ازداغ چراغ خامشم غافل مباش نرگسستان چشمك خس پوش مژگان کرده ام.

بیدل

الف - خس کپه Xaskapa: خانه یاخیمهٔ خسی وچوبی.

۴۳- خسپله Xaspala: صفت (ك د ج) آدم کم جسد وکم وزن.

الف- درجرم جمع کنندهٔ خس وخاشاك وهم ردیف خس مثلاً وخس خسپله.

ب - اسمی است ازاسمای شگونی - افغانی نویس.

۴۴- خس توت Xastoot : صفت (ك‌دف ج) نوعی از توت است که مردم آنرا چندان نخورند، مرواری تك وبی دانه را زیاد تر از آن صرف نمایند.

۴۵-خس خر Xasxər: صفت (ك‌دف ج) حیوانیکه تنها علف بخورد و به استعمال کنجاره، جو، میدهٔ نان وغیره عادت نداشته باشد.

الف - آدم چشم گرسنه وفرو مایه - افغانی نویس.

ب - در بدخشان آدم گرسنه و حریص را نس Nas و گشنه چشم Gəshnachəshm گویند. شاید کلمه نس از نحس عربی اخذ شده باشد.

۴۶ - خس دزد Xasdəzd : صفت (ج د) دزد کم همت، دزدیکه چیزهای کم قیمت را بدزدد.

۴۷- خستك Xəstak : اسم منطقه ییست در درهٔ یمگان مربوط ولسوالی جرم و به پیش از پنج قریه دارد این منطقه برای بودوباش و امرار حیات و برای نگهداری مواشی خیلی مناسب است. زیرا دارای علف چر و علف زارهای فراوان میباشد چارمغز نیز در ین محیط مثل زرد یو، یافت می‌شود. مردم خستك همه به زبان دری حرف میزنند.

۴۸- خش زات Xəshzaat: یا خش خانه زات Xəshxaanazaa خوش زات و خوش فامیل، دارای فامیل و خانوادهٔ خوب، از نسل خوب.

۴۹- خشتامن Xəshtaaman : اسم (ك‌ف ج) مادرزن و شوهر.

الف- خشوی، مادرزن و مادرشوهر که به هندوستان خوشدامن گویند- غیاث.

ب - بفتح اول و میم بروزن فلاخن بمعنی خوش باشد که، درزن و مادرشوهر است و باین معنی بضم اول هم آمده - برهان.

ج خشو - به ضم اول و ثانی وسکون واو مادرزن و مادرشوهر باشد بفتح اول در عربی خرما زبون وضایع وزبون شدن خرما را گویند- برهان

د ـ مادرزن بود، فرخی گوید:

بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی را داماد ـ لغت فرس

خسربچه (د) خسر بره یاحسربرده و یاپسر خسر (برادرزن) راگویند.

۱ ـ خسرسلام Xəsəsalaam : اولین باریکه داماد بعدازعروسی برای دیدن یا ملاقات خسر میرود.

۵۰ ـ خش Xəsh : (ج ف) تشکر قلغ Qəlygh (ترکی وبمعنی تشکر) اظهار امتنان، مثال: بیگی اکهٔ عبدل پیالهٔ چایه (اکهٔ عبدل بفرمای پیاله چای را بگیر) درجواب عبدال میگوید: «خش» بعضاً برای نفی نیز معمول است، مثلاً وقتیکه خش گویند، معنی میدهد که تشکر من نمی خواهم خش دراصطلاح عوض خوش هم معمول است مثلاً: اکهٔ عبدله ببین که گارش ساخته ایقه خشی است که (اکه عبدل را ببین که گاوش زاییده بسیار خوش است) ساختن عموماً بجای زاییدن مستعمل میباشد.

الف ـ خش گپ Xəshqap : شخص شیرین زبان خوش صحبت.

ب ـ خش باور Xəshbaawar: صفت، ساده دل، زودباور و خوش باور شخص ساده وصاف دل ـ افغانی نویس.

ج ـ خوش خلق Xeshxəlq : صفت، خوش خوی، کسیکه دارای اوصاف وعادات خوب باشد.

۱ ـ خوش خلق، آدم متواضع وحلیم ـ افغانی نویس.

۵۱ ـ خشامد Xəshaamad : (ك د ف ج) «خوش آمد» چاپلوسی و تملق.

۵۲ ـ خشتك Xəshtak : اسم (ج ف دك) حصهٔ وسطی تنبان.

الف ـ مصغر خشت است و پارچهٔ مربع زیر بغل، جامه و میان تنبان وشلواررا نیز گویند وآیینهٔ زانورا نیز گویند ـ برهان.

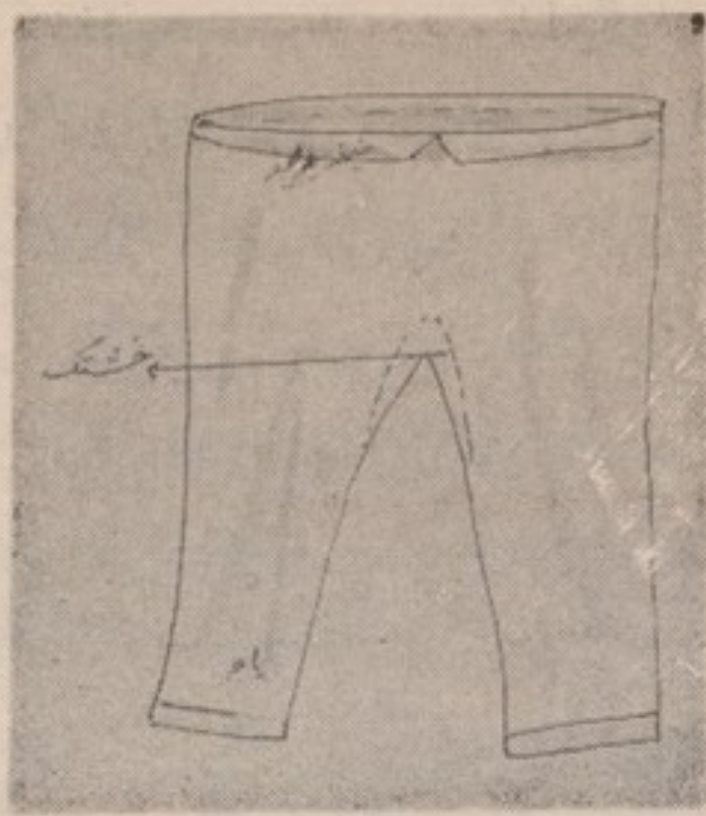

۵۳ ـ خشرو Xəshro :صفت (ك دف ج) (خوش روی) زیبا، خوش صورت ومقبول که اسم تصغیر آن خشروك Xəshrok است .

۵٤ ـ خشکك Xəshkək: اسم تصغیر ـ صفت (ك ج) قیماق خشك شده .

الف ـ دروازی‌ها خشك را بمعنای درگیران استعمال نمایند .

ب ـ در کشم توته های خشك شدهٔ خمیرمایه را گویند .

ج ـ درجرم خشك شدهٔ خمیرمایه را «مردك Mərdak» خیمر گویند .

همچنان عوض خمیرمایه «خمیرمان Xamermaan» استعمال نمایند .

۵۵ـ خش گاو Xashgaaw: اسم (ك دف ج) غژگاو ـ نوعی از گاوهای قوی الجثه ومعروف پامیر است که در بار کشی وسواری از آن استفاده کنند وازدم (به ضم دال) آن «چوری Chawre» (پشه زن یا مگس ران) سازند. ازغژگا وعلاوه ازبار کشی ازشیر، قیماق وگوشت آن استفاده کنند. این نوع گاو تنها درواخان وپامیر یافت میشود.

الف ـ مردم کشم خش گاو را «خش گو Xashgaw» تلفظ کنند.

ب ـ خش گاو Yac :حیوانیست ازخاندان پستانداران که دارای شاخهای بلند میباشد جلدش ازموهای سیاه ویاخاکی پوشیده شده است این حیوان قابلیت

اهلی شدن را داراست وزنش درحدود (٦۰۰) کیلوگرام وطول بدن آن به یك متر و (۸۰) سانتی میرسد. خش گاو بالای کوه‌های تبت، همالیاوسکم زیست میکند.

خش گاودرحصص شمالی افغانستان، یعنی بدخشان وبخصوص نزدیك پامیر پیدا میشود واهالی آنجا درسواری، حمل ونقل از آن کارمیگیرند واین کلمه به تلفظ غژگاونیز مستعل است آریانا دایرة المعارف (۳۳۲) جلد پنجم *

خش گاوحیوانیست که‌درمقابل کرگ مقاومت زیاددارد، چنانکه اگرچندی از آنها یکجاباشند، قدرت شان زیادتراز چندین حیوان درنده است. دراوقاتیکه کوه هارا برف می‌پوشاند خش گاوهابرای دریافت علف ازسر کوه هاخودرا بطرف پایین لول میدهد وبعداً ازهمان قسمتی که برف آن پاك شده، بخصوص ازسمت پایانی کوه روبطرف بالا بچریدن مشغول می‌شوند ودروقت دوشیدن‌شیر، خودآنهابه قشلاق هاپایین می‌شوندوسپس به کوه هابازبرای چرامیروند.

---

* کلمه ییکه برای ترجمهٔ انگلیسی خش گاو درین دایرة المعارف آمده بشکل (Yac) میباشد لیکن در فرهنگ های انگلیسی به جای حرف (C) حرف (K) قید شده است.

چنانچه:

درفرهنگ کوچك انگلیسی فارسی - حییم (Yak - نره گاو تبت) آمده است و نیزدردوفرهنگ دیگر ذیل همین قسم است.

1 -Standard Universal Dictionay

2 -Webster,s, New World, Dictisnary

۵۶ ـ خشه Xəsha :اسم (ج دك) مخفف خوشه یعنی خوشهٔ گندم یا جووغیره .

۵۷ ـ خف Xaf :اسم(ج) در گیران تفنگ وداغیک، تو سطآن پیره زنان جهة تداوی مرض سردردی ووهم برسرمریض میگذارند. اصلاً خف از نبات طبی. بنام «شلخه» Shəlxa بدست می آید. دراصطلاح مردم بدخشان شلخه، عبارت از نوعی نباتیست که درجوانی وتازگی از آن بغرض تهیه دوا ودرخشکی وپیری بمقصد درگیران (هیزم) سیه کمان (نوعی تفنگ پلته یی) وچوب سوخت استفاده بعمل آید.

الف: درواریها خف را بمعنی حباب ویاقف صابون استعمال کنند .

۵۸ ـ خفه توتك Xaffatotək :حاصل مصدر (ك ف ج) بند ساختن نفس، گلوی کسی را توسط هردودست فشار دادن.

خفك Xafak فشار آوردن دست بر گلون باشد .

۵۹ ـ خفك Xafak: الف ـ اسم (ك ج ف) دله خفك (حیوانیست معروف) که توسط پیلك Pelak یاقنقان Qafqaan (تلك) ازسر کوه هاشکار می شود

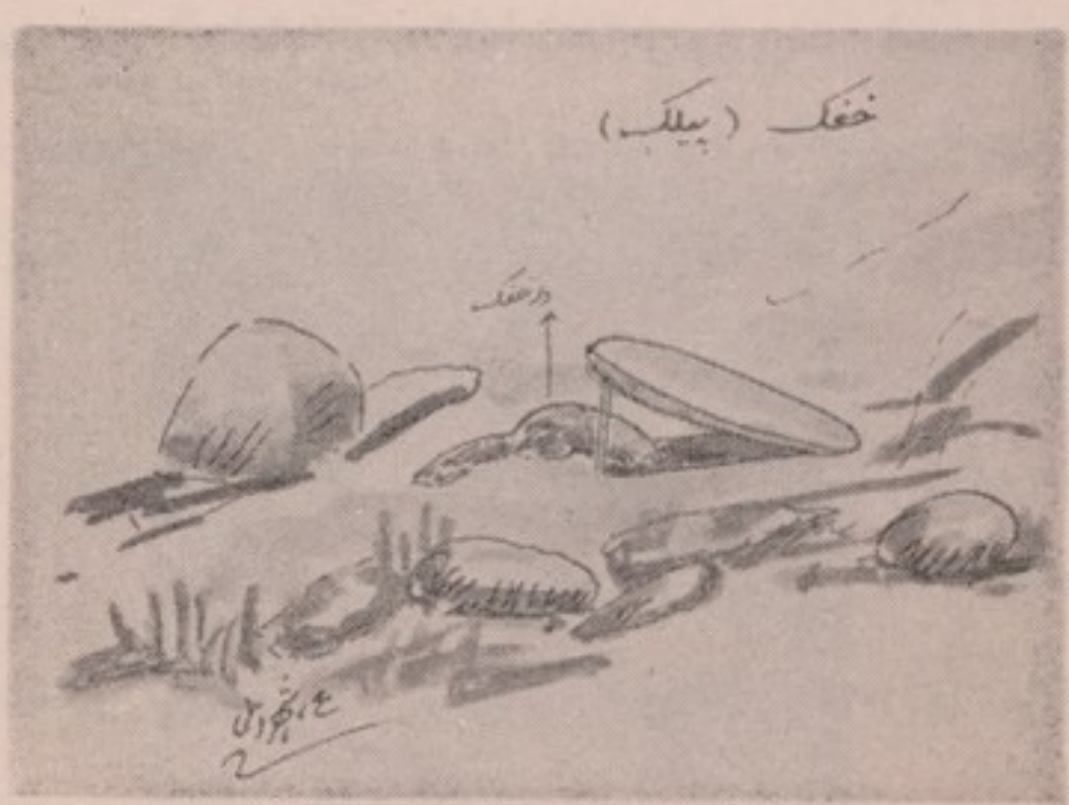

۶۰ـ خفه نگمی Xafanagame : (د) خفه نمیشوی، آزرده نمیشوی .

الف ـ خفه نگمی Xafaangəme: (د) خفه نمی شوم .

ب ـ خفگی xafage : یعنی آزردگی ودقیت .

۱- افسرده-غیاث

۶۱- خلدك Xəldək: اسم (دج) پخل یا چرك گوشهٔ چشم .

۶۲- خلخنده Xalxanda : صفت (ك ج) رسوا، مسخره:

الف - خیله خند Xaylaxand : هم معمول است.

۶۳- خلسکی Xələske : صفت (ف ج) لاغر، مریض، شخص ضعیف البنیه .

الف - خلد سکی Xəldəske : هم تلفظ کنند .

۶۴- خلته‌چه Xaltacha : اسم آله (ج ك دف) خریطهٔ کوچکی که بزرگ آنرا خلته گویند و «بی خلته‌فیر کردن» کنایه است برای اشخاصیکه بدون سنجش سخن می‌زند .

۶۵- خلك Xalək: حاصل مصدر (ك دف ج) خله زدن، خلاندن وخله نیز به معنی خلك استعمال میگردد وخله‌مرضی است معروف .

الف - خله‌چو Xalacho : (خله‌چوب) اسم آله (ك ف ج د) چوبیکه برای تیز راندن گاو ومرکب بکاربرده‌می شود.

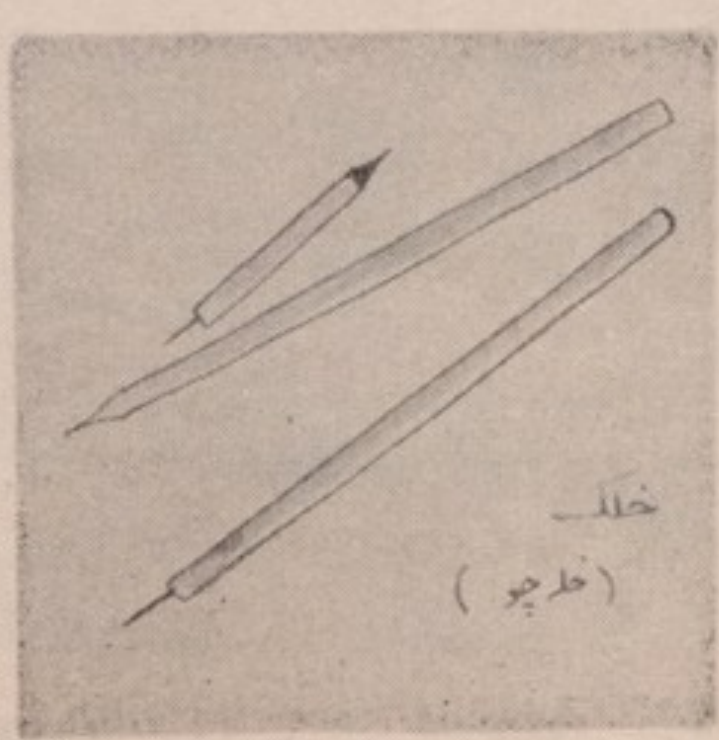

۱ - چوبی باشد که‌ملاحان بدان کشتی رانندو بفتح اول بروزن آله چوب برهان.

۶۶ـ خلمپه Xalampa: صفت(ج) پسمانده، تنبل و بیکاره.

۶۷ـ خلوت Xəloot: (درواز) جاییکه بسیار نرم باشد و پای فرو رود مخصوصاً جایهای ریگی لب دریا.

مثال: ده‌لب‌دریا نره کی بخلوت‌می (درلب‌دریا نرو که‌فرو میروی)

الف ـ خلوت Xelwat: گوشه‌وجای آرام‌و نیزصدا ییست که زنان‌مستوره باشنیدن آن‌می‌فهمند که کدام‌شخص نامحرم‌می آید وباید خود را مخفی کنند.

ب ـ تهی شدن ـ غیاث.

۶۸ـ خله وچله Xala-o-chəla: حاصل‌مصدر (ك) وبه‌عین معنی خله وبرمه Xala-o-barma را(ج‌د) گویند خله‌بالا، بالاکردن وتحریك نمودن رامی رساند.

الف ـ خله‌وچله، نق‌وتقاضا ـ افغانی نویس.

۶۹ ـ خلیین Xaleyan: حاصل‌مصدر (د) خلیدن چوب‌درزمین.

۷۰ـ خمباندن Xambaandan: مصدر(ك‌دف‌ج)پایین کردن به زیر آوردن وخمبیدن Xambedan بمعنی پایین شدن است‌وحالات دیگر آن خمباند Xambaand ماضی، بخمبید، ماضي باغمب Bəxamb امروبخمبان Bəxambaan امرمی باشد.

الف ـ فرای Faraay کلمه‌دیگری است که‌امر به‌پایان‌شدن راافاده‌می کند درکشم« چم Chom »خشم‌شدن راگویند.

ب ـ بدروازی‌خمبی Xambe استفهام. (پایین‌شدی؟)وخمبین (پایین‌شدن) رامعنی میدهد.

مثال: ای‌بام توشوخمبین‌نتومی (ازبام‌تاشوپایین شده‌نمیتوانی)

۷۱ ـ خمب Xəmb: اسم‌ظرف(ك‌ج) کورهٔ گلی کلان‌وخمب Xmab یاخم xam بمعنی حصهٔ همواری کوه به‌تلفظ خم xəm ظرف‌بزرگی است که درآن شراب اندازند.خم‌روی xamrawe (کج‌روی)خمب xəmb رادروازی‌هاقپ qep گویند.

الف ـ خمبك Xəmbək : هم بمعنی خمب Xamb وهم کنایه است بکسانیکه دارای قد کوتاه و تن چاق باشند .

ب ـ خمبك Xəmbək قریه‌ایست درمنطقهٔ کشم.

ج ـ خمبین Xəmben : بدروازی خمبن Xəmban کند ویا ظرفیکه در آن آرد گندم وغیره اندازند.

۷۲ـ خمچه Xəmcha یاغمچه Ghəmcha: (ك‌دف ج) چوب نرم ونازك شاخچهٔ درخت خمچه Xamch تپهٔ هموار وحصه هموار ی کوه رانیز گویند .

خمچه Xəmcha رابعضاً شاخچك Shaaxchək وشاخچه نیز گویند ازغنچه های درختان کوه مثل شولش Sholash (ارغوان) کجاوه، شاخ جاروب، وغیره ساخته می شود .

الف خمچه ـ بر وزن غنچه بمعنی خم بره است که خم کوچك باشد ـ برهان.

۷۳ ـ خمل Xamal : صفت (ج‌ك) تخم نیم خام .

الف ـ بفتح اول وسکون ثانی ولام دوا ییست که آنرا سورانجان گویند ـ برهان.

۷٤ـ خموچ Xamoch: (ك‌ف ج) آتشیکه روی آن خاکستر وداخل آتش باشد .

الف ـ بدروازی «Xmərch خمرچ » گویند .

۷۵ ـ خمره Xəmra: اسم ظرف (ج دك) کوزهٔ خورد گلی که در آن ماست (جرغات Jərghaat) اندازند :

هم پنیر و نانهای روغنی خمره‌ها جرغات‌های نازنین ـ مولانا

۷۶ ـ خمیرمان Xamermaan: اسم (ك ف ج) خمیرمایه.

الف ـ در اوشنگال جرم و بعضی از مناطق در واز خمیر ما Xamermaa گویند؛ اما یك تعداد دیگر از دروازیهای «خمیا Xaimaa» گویند.

۷۷ـ خنك Xənək : (د ك ج ف) یاخنك گرفتن بمعنی برابر شدن مزاج اسپ است قبل از بز کشی .

الف ـ خنك (سرد) وسردی را «ایاس Aiaas» هم گویند .

ب ـ خنك خور: کسیکه طاقت خنك را ندارد ـ افغانی نویس .

ج ـ خنك رو (صفت) آدم بد چهره وبد شکل.

۷۸ـ خنگ Xeng : اسم، شیخ تیز بر (در واز)

الف ـ خنگی Xengy : اسم وصفت (ك) وهم گرفتگی، سایه گرفتی، جن زدگی

ب ـ خنگی Xengy : نوعی از ماره.

ج ـ خنگی Xengy : در کشم به کبوتر کبود دستی اطلاق گردد .

د ـ در در واز خنگی عبارت از رنگ آبی مایل به کبود است و کسیکه دارای چشم کبود باشد آنرا «خنك تر Xentər» گویند .

ه ـ خنگ بمعنی اسپ نیز است طوریکه رودکی گوید :

ریگ آموی ودرشتی های او خنگ ما را تا میان آید همی

۷۹ـ خواوخرگوش Xaawexargosh (خواب خرگوش) در مورد کسی استعمال می‌شود که وی از یك موضوع واقف نباشد. غافل، بی خبر، خواب طولانی.

الف ـ خرگوش خاو، کسی را گویند که در هنگام خواب چشمهایش باز باشد.

ب ـ خواب خرگوش ـ کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد ـ برهان.

۸۰ ـ خواس Xawaas: (ك د ف ج)، (خواص) خوی، عادت، خاصیت.

۸۱ ـ خو Xaw: حاصل مصدر (د) خشاوه (خیشاوه) جدا کردن و دور کردن نباتات هرزه از گندم، کچالو، سبزیجات دیگر.

۱ـ خیشاوه، چیدن گیاه هرزه ـ افغان نویس.

۲ـ خشاوه، بکسر اول بروزن کلاوه پاك کردن باغ وزمین و کشتزار و زراعت باشد از خس و خاشاك و علف های خودرو و بمعنی پیراستن هم است بریدن شاخه های زیادی درخت باشد و باین معنی بجای «واو» رای بی نقطه هم آمده است برهان.

۳ ـ مخفف خواب گاه که بشکل خو Xaw گاهی بشکل خار Xaaw گفته می شود.

۸۲ ـ خورك Xowrok: اسم (ك) نام محلیست در کشم.

الف ـ خورك Xowrok: اسم تصغیر (ج ف دك) خواهر خورد و کوچك و بصورت عموم خواهر و یا برادر کوچك را «نینیك Nenek» گویند.

۸۳ ـ خوال Xawall: اسم مکان (ك) پاده خانه یا جای بود باش گاوان خاوال Xaawal هم تلفظ کنند.

۸٤ ـ خوبانی Xoobaani: اسم (ج) از زردآلو.

۸۵ ـ خوم Xoom: صفت (درواز) خانم و ناپخته.

الف ـ خام، چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد ـ غیاث وغیاث از بهار عجم

ب ـ خوم وختل Xoomoxatel: (درواز) (خام وختل غذاییکه درست پخته نشده باشد.

۱ـ خام وختل: طعامیکه پخته نشده باشد، جمله ییست که بصورت ترهین

به طعامیکه خوب پخته نشده باشد گفته شود ـ افغانی نویس .

ج ـ خوم Xoom : در اصطلاح بعضی از مناطق بدخشان خمب را میدهد.

۸۶ ـ خو ر کشی Xawarkashe : حا صل مصدر (ك ف ج د) ،(خبر کشی) خبر کشیدن ، غمازی ، خبررسانی .

الف ـ خبر کشی: نمامی سخن چینی ـ افغانی نویس.

۸۷ ـ خوره Xoora :صفت (درواز) بی شرم، بی حیا، گاهی هم «خیره Xera» گویند «خیره چشم» آدم «سلق Səlaq» چشم و یابد چشم راگویند.

الف ـ خوره : درجایهای دیگرخورنده و پرخوررا گویند .

ب ـ خورن Xooran :مصدر (درواز) خوردن ودرجایهای دیگر این کلمه بشکل دیگری استعمال میگردد، مثلاً نمی خورن (نمی خورند) میخورن (میخورند) بخرین «بخورید» خرد (خورد) غیره .

۸۸ ـ خومك Xoomak :اسم (درواز) خامك دوزی وچموس پشم داریکه در بعضی حصص «خامینه» گویند.

۸۹ ـ خونی Xoone: اسم فاعل ،(د ك ف ج) قاتل، آدم کش وبی رحم.

الف ـ خوندار Xoondaar . قاتل ،خونی ودشمن.

ب ـ خونی جگر Xoen Jegar : دق، سل شدن، غمگین واندوه ناك ؛غم و اندوه، غصه ،به تکلیف شدن و«قیغو Qaigno» کشیدن چنا نچه دربارهٔ قیغوشاعری چنین گفته است :

قیغوی من فلاکته کس نخره ترسم به سرم تیاق ترسس نخره

ترجمه: قیغو (غم کشیدن) فلاکته (فلاکت زده وبیچاره را) نخره (نخورد) تیاق (چوب) ترسس (صدای چوب که درسرخورد).

۹۰ـ خوه گلان Xowagəlaan: اسم (ج) ودر کشم باسم (خوبه گلان Xobagəlaan)

گیاهی است طبی که دربالای بام هاوبعضی جایهای دیگرمیروید ودانه های آن زرد ودرخوردی‌مشابه دانه های کوکنارباشد درکابل وبعضی مناطق دیگرآنرا «خاکشیر» نامند.

۹۱- خلاوXalaaw: صفت (ج ف د) ودر کشم خلوxalaw: نرم وملایم

۹۲- خیچه Xecha: (کشم) بدل شدن ازگفتار کسی، نفرت وحساسیت‌داشتن ازگفتار کسی.

۹۳- خیت Xet (ج) پس ماندهٔ روغن زغر، کوکناروغیره.

الف - خیت: بزرگی سینه(چاقی)

ب - خیت: عبارت‌ازلای آبه(آب کثیف‌وخاك‌آلود)ویابه‌عبارت‌دیگر چلاوChalaaw (آب خاك آلود) باشد و«چلاوچلاو» نام بازی است که اطفال اجرا کنند.

۹٤- خی Xai : (ك ج ف)خوب،خیر، بهرصورت .

مثلاً: بدروازی :خی مه برمی (خیرمن میروم).

گزارشهای پوهنځی ادبیات و علوم بشری

انتخاب مجدد پوهاند میرحسین شاه

بحیث رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

مجلس عمومی استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری بتاریخ ۱۳ ثور ۱۳۵۱ دایر گردید ودر آن راجع به موضوع انتخاب رئیس این پوهنځی بحث ومذاکره بعمل آمد. درنتیجه پوهاند میرحسین شاه رئیس قبلی این پوهنځی که یگانه کاندید بودند به اکثریت آراء برای یك دورهٔ دیگر مجدداً بحیث رئیس پوهنځی ادبیات وعلوم بشری انتخاب گردیدند.

مجلهٔ ادب انتخاب مجدد، دانشمند محترم پوهاند میرحسین شاه را تبریك می گوید وازخداوند تعالی توفیق مزید شانرا در پیشبرد امور پوهنځی آرزومیکند.

• • •

انتخاب دو تن از استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

بحیث اعضای شورای پوهنتون کابل

درمجلس عمومی استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری که بتاریخ ۱۶ ثور ۱۳۵۱ دایر گردید، بناغلی پوهاند دکتور عبدالاحمد جاوید و بناغلی پوهنوال غلام صفدر پنجشیری برای یك دورهٔ دیگر مجدداً بحیث نمایندگان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری درشورای پوهنتون کابل انتخاب گردیدند.

بنا غلی پو هنیار جلال الدین صد یقی استاد شعبهٔ ژور نا لیزم پو هنځی ادبیات و علوم بشری جهة اشتراك در سیمینار معلمان ژور نالیزم بروز «۱۹» جوزا عازم ایالات متحده امریکا شد .

این سیمینار مدت شش هفته در هانولولو، ادامه خواهد داشت .

• • •

انتخاب پوهاند دکتور جاوید

بحیث رئیس پوهنتون کابل

روزچهار شنبه (۱٤) سرطان ۱۳۵۱ شورای پوهنتون کا بل تحت ریاست پوهاند دکتور محمدیاسین عظیم سرپرست آن ریاست بغرض انتخاب رئیس جدید پوهنتون کابل دایر گردید. ازجملهٔ سه نفر کاندید بنا غلی پوهاند دکتور عبدالاحد جاوید استاد پوهنځی ادبیات وعلوم بشری وعضو شورای پوهنتون با اخذ (۱۹) رأی بحیث رئیس پوهنتون کابل انتخاب شدند .

پوهاند جاوید دکتور زبان وادب دری ولیسانسهٔ حقوق وعلوم سیاسی از پوهنتون تهران میباشد .

پوهاند دکتور جاوید ازاستادان سابقه دار پوهنځی ادبیات وعلوم بشری واز نو یسند گان ودا نشمندان کشور ما هستند . ایشان ازجملهٔ هیئت تحریر مجلهٔ ادب وازهمکاران قلمی این نشریه میباشند وازدیرزمان با این مجله همکاری دارند .

پوهاندجاوید از طرف استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری چندین بار بحیث عضوشورای پوهنتون کابل انتخاب شده‌اند.

پوهاندجاوید سه‌سال در پوهنتون تاشکند بحیث استادبتدریس زبان وادب دری اشتغال داشتند. ایشان درجلسات و کنفرانسهای علمی بین المللی نیز شرکت کرده اند. مجله ادب انتخاب و تقرر پوهاند دکتور جاوید را بحیث رئیس پوهنتون کابل تبریك می گوید وتوفیق مزید شانرادرپیشبرد امور پوهنتون ازخداوندتعالی تمنادارد.

«اداره»

تصحیح:

درشمارهٔ ۵-۶ سال ۱۳۵۰ ترفیع دولتی بناغلی شاه علی اکبر شهرستانی ازرتبه ۶ به ۵ به‌رتبهٔ ۵ به ٤ تصحیح شود.

b) aegae yasin diro:z ketab me:xaerid, mam me:xaeridom.
aegae ketab me:xaerid, me:xaeridom.
aegae me:xaerid, me:xaeridom.

c) BE

aegae diro:z asman saf mibud. xub me:sod.
aegae asman saf mibud, xub me:sod.
aegae mibud, xub me:sod.

$$(6)\quad \text{aegae-X-ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{sp.int.} \\ V_{sp.tr.} \\ BE_{sp.} \end{array} \right\} \text{Y - ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{sp.int.} \\ V_{sp.tr.} \\ BE_{sp.} \end{array} \right\} \rightarrow \begin{array}{c} \text{never} \\ \text{happened./past.} \end{array}$$

where 1) X and Y=any string or nil
2) $X \neq Y$
3) X may contain only past-time expression

b) Transitive

aegae yasin taeyarae me:xaerid, mam me:xaeridom.
aegae saeba taeyarae me:xaerid, me:xaeridom.
aegae aersal taeyarae me:xaerid, me:xaeridom.
aegae ale taeyarae me:xaerid, me:xaeridom
aega me:xaerid, me:xaeridom.

c) BE

aegae taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.
aegae ale taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.
aegae saeba taeyarae aerzan mib ud, xub me:sud.
aegae aerwa:e qt taeyarae aerzan mibud, xub me:sud.
aegae aerzan mibud, xub mei:sud.

Notice here that the verb in both clauses is in the sp-form; the verb in both clauses takes the prefix [ME:]; and this type of structure means the action is least likely to happen.

All sentences in E can be collapsed into one schema.

Thus

(5) $\text{aegae-X-ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{sp,int.} \\ V_{sp.tr.} \\ BE_{sp} \end{array} \right\} \text{Y - ME:} + \left\{ \begin{array}{l} V_{sp.int.} \\ V_{sp.tr.} \\ BE_{sp.} \end{array} \right\} \longrightarrow$ least likely to happen

Rules 1, 2, 3, 4, and 5 exhaust all the possible sentence types of the "IF" constructions used in non-past. In fact, it is the use of "IF" clauses in the non-past that is complex and hard to be differentiated by the non-native speakers of Persian since the past forms of all the "IF" clause-constructions are only one. We shall refer to the non-past as type F. As we shall see in the examples below, the verb in both clauses is in the sp form with [ME:] prefixed to it. That is, it is exactly like (5) above except that it takes past-time expressions only.

Thus:

F. [Me:sp.] - [ME:sp.]

a) aegae yasin diro:z sinoma me:raeft, mam me:raeftom.
aegae sinoma me:raeft, me:raeftom
aegae me:raeft, me:raeftom

D. [BO$_{ps}$-], [ME:$_{ps}$-]

a) Intransitive

aegae yasin ale bazar borae, mam **me**:rom
aegae saeba bazar **borae**, **me**:rom
aegae aero:z bazar **borae**, **me**:rom
aegae bazar **borae**, **me**:rom
aegae **borae**, **me**:rom

b) Transitive

aegae mo:tar **bexaerae**, mam **me**:xaerom
aegae yasin saebae mo:taer **bexaerae**, mam **me**:xaerom
aegae aersal mo:taer **boxaerae**, **me**:xaerom.
aegae ale mo:taer **bexaerae**, **me**:xaerom.
aegae **bexaerae**, **me**:xaerom.

c) BE

aegae ale TV aerzan basae, me:xaerom.
aegae saeba TV aerzan basae, me:xaerom.
aegae aero:z TV aerzan basae, me:xaerom.
aegae aerzan basae, me:xaerom.
aegae basae, me:xaerom.

The verbs in type D are the present-stem form; the verbs in the "IF" clause take [BO-] and in the other clause they are prefixed with [ME:-]: they all indicate the action is less **likely to happen.** The schema for Da Db and Dc is the following:

$$(4)\ \text{aegae-X-BO} + \left\{\begin{matrix} V_{ps.int.} \\ V_{ps.tr.} \\ BE_{ps.} \end{matrix}\right\}, \text{Y-ME:} + \left\{\begin{matrix} V_{ps.int.} \\ V_{ps.\,tr.} \\ BE_{ps.} \end{matrix}\right\} \longrightarrow \begin{matrix}\text{Less likely} \\ \text{to happen}\end{matrix}$$

(Condi ions for X and Y are same as 1, 2, 3)

E. [ME:sp] - [ME:sp]

a) Intransitive

aegae yasin ale kabol me:raeft, mam me:raeftom.
aegae saebakat ol me:reaeft, me:reaftom.
aegae aersal kabol me:raeft, me:raeftom.
aegae kabol me:raeft. me:raeftom.
aegae me:raeft, ,me:raeftom.

$$(2)\quad \text{aegae - X -} \left\{ \begin{array}{l} V_{sp,\,int.} \\ V_{sp.\,tr.} \\ BE_{sp.} \end{array} \right\} \text{' Y-ME:+} \left\{ \begin{array}{l} V_{ps.\,int.} \\ V_{ps.\,tr.} \\ BE_{ps.} \end{array} \right\} \longrightarrow \text{more likely}$$

where (1) $X \neq Y$
(2) X and Y = any structure or nil
(3) X = may have only present-future time expression

C. MEsp-ME:ps

a) Intransitive

aegae yasin ale sinoma **me**:raeft, mam **me**:rom.
aegae saeba sinoma **me**:raeft, **me**:rom.
aegae aero:z sinoma **me**:raeft, **me**:rom.
aegae sinoma **me**:raeft, **me**:rom.
aegae **me**:raeft, **me**:rom.

b) Transitive

aegae yasin ale cay me:xo:rd, mam me:korom.
aegae saeba cay me:xo:rd, me:xo:rom.
aegae aero:z cay me:xo:rd, me:xorom.
aegae cay me:xo:rd, me:xorom.
aegae me:xo;rd, me:xorom

Note here that (1) only transitive and intransitive verbs are used in both clauses not BE; (2) the verb in the "IF" clause is in the simple past (sp) prefixed by [ME-] and the verb in the other clause is in the present stem (ps) with the prefix [ME:-]; and (3) the whole construction means the action is likely to happen. The schema for type C is shown below:

$$(3)\ \text{aegae - X - ME:+} \left\{ \begin{array}{l} V_{sp.int.} \\ V_{sp.\,tr.} \end{array} \right\} \text{Y- ME: +} \left\{ \begin{array}{l} V_{ps.int.} \\ V_{ps.\,tr.} \end{array} \right\} \longrightarrow \begin{array}{l} \text{likely to} \\ \text{happen} \end{array}$$

where (1) $X \neq Y$
(2) X and Y = any structure or nil
(3) X may contain only present or future time expression

(1) aegae-X-ME + $\left\{ \begin{array}{l} V_{ps.\ int.} \\ V_{ps.\ tr.} \\ BE_{ps} \end{array} \right\}$, Y-ME + $\left\{ \begin{array}{l} V_{ps.\ int.} \\ V_{ps,\ tr.} \\ BE_{ps.} \end{array} \right\}$ most likely to happen

where (1) X $\neq$ Y
(2) X may contain present-future time expance.

B. [$\emptyset$] - (ME-]

a) Intransitive verb

aegae yasin saeba sinoma raeft, **me**:rom.
aegae emro:z sinoma raeft, **me**:rom.
aegae aero:z sinoma raeft, **me**:rom.
aegae ale sinoma raeft, **me**:rom
aegae raeft, **me**:rom.

b) Transitive verb

aegae yasin kaebab xo:rd, me:xorom.
aegae yasin ale kaebab xo:rd, me:xorom.
aegae saeba kaebab xo:rd, me:xorom.
aegae aero:z kaebab xo:rd, me:xorom.
aegae xo:rd, me:xorcm.

c) [BE]

aegae ale ketab aerzan bud, xub-me:sae.
aegae saeba ketab aerzan bud, xub-me:sae.
aegae aero:z ketab aerzan bud, xub-me:sae.
aegae aerzan bud, xub me:sae.
aegae bud, me:sae.

(1) Both /aes/ and /me:sae/ are used in ths context.
/meisae/ however is more common than /aes/.

Sentences in B behave very much like A except that (1) the verb in the "IF" clause in the simple past (sp) is without [ME-] or [BO-]; (2) the verb in second clause is in the present stem (ps) with the prefix [ME-]; and (3) finally the action **is more likely to happen.** The schema for Ba, Bb and Bc is the following:

one last point is worth mentioning at the outset. These various types have been stated in the form of rules with sturctural description on the left of the arrow and the context or situation which calls for the use of each structural type. Our basic concern, as will be pointed out later on, is the first five types of rules used in non-past with or without present-future or all have one and only one form in the past.

First, we examine the following sentences:

A. [ME-] - [ME-]

a) aegae yasin ale bazar **me:** rae, **me:** rom
aegae saeba bazar **me:** rae, **me:** rom.
aegae aero:z bazar **me:** rae, **me:** rom.
aegae bazar **me:** rae, **me:** rom.
aegae **me:** rae, **me:** rom.

b) aegae ketab aerzan-**aes**, xub-**aes.**
aegae ale ketab aerzan-**aes**, xub-**aes**
aegae Saeba ketab aerzan-**aes**, xub-**aes**
aegae aero:z ketab aerzan-**aes**, xub-**aes.**
aegae aerzan-**aes**, xub-**aes.**

c) aegae Yasin ale cay **me:** xaerae, **me:** xaerom.
aegae saeba cay **me:** xorae, **me:** xorom.
aegae aero:z cay **me** xorae, **me:** xorom.
aegae cay **me:** xorae, **me:**xorom.
aegae cay **me:** xorae, **me:** xorom.

Note that in the above sentences (1) the verb in both clauses is either transitive/intransitive or BE; (2) the verb in both clauses is in the present-stem; (3) they all take the prefix [ME-]; (4) the obligatory elements in each sentence are /aegae/ and the verb; (5) only present-future time expressions are used; and (6) the speaker is talking in the non-past tense. We will discuss the semantic aspect of the above and other types of sentences in detail later in the paper since the function and various uses of "IF" clauses in Persian is best understood and explained in terms of different meanings attached to them by the native speaker. Suffice here to say that such construction is used whenever the speaker thinks the action will be **most likely to happen.** Before we take up the other types of "IF" clauses, we collapse sentences (a), (b) and (c) into one schema. Thus:

"IF" CLAUSES IN DARI

by

Dr. M. Ehsan Entezar

I always wanted to describe the use and function of "IF" clauses in Dari (Afghan Persian) for its own sake as a student of linguistics and as a means of making the teaching of Persian easier and simpler. I have seen that the teaching as well as the preparation of Dari materials have been confusing and troublesome. The function of "IF" clauses has been confusing even to the native speakers of Dari. Thus, for these reasons I was finally, after giving it a great deal of thought and observing the use of such clauses in various situations by the native speaker, able to make a careful study of "IF"clauses in Dari. We shall see that my findings and description of such clauses are both interesting and very simple to explain to the native as well as non-native speakers of Dari.

It should be kept in mind that in this paper the Afghan Persian particularly Kabuli Persian has been studied. The results of this study, however, should not be too different from such studies in the other major dialects of the language.

I have, in the course of this study, found out that the main reason for misunderstanding and confusion of "IF" clauses in Dari has been the fact that one looks at the data incorrectly. That is to say, one will never find out how such clauses function in the language if he ignores the underlying forms of these clauses and instead studies the derivations. One has to, like any description of the grammar of a language, find the underlying structures first and then compare them in terms of structure and meaning. We have done this in our present study of "IF" clauses. We shall see that there are only six basic types of "IF" clauses with a unique interpretation (semantics) attached to each. Furthermore, we shall see that we need only to make such important distinctions as past/nonpast, prefix ME/BO, present/past stem of the very, so that we understand the function of "IF" clauses in the language. Along with such structural differences we will have to make semantic distinctions as to the **degree** of the **likelihood** of the happening according to the speaker's use of each type of structure.

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol . XX Nos . 1 - 2 - March - July . 1972

Editor

Abdul Qayum Qawim

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

دپوهنې مطبعه
دفغانستان د ښاغلي ټولنې مطبعه